

شماره ۵۷
سال نهمین
بهمن ۱۳۹۱

میلیتانت

گرایش مارکسیست های انقلابی ایران

موضوعات این شماره:

اختلافات درونی رژیم

سی و چهارمین سالگرد انقلاب
۱۳۵۷

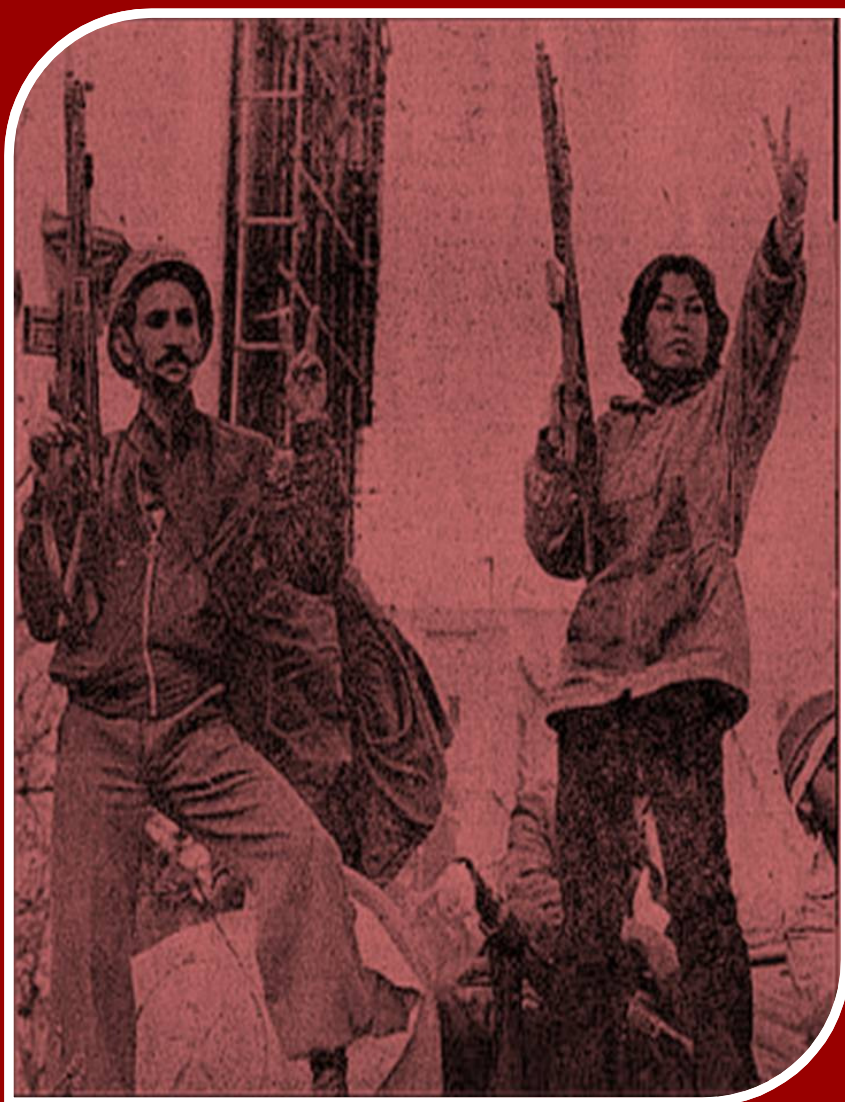
سندیکای شرکت واحد

پروژه «احیای مارکسیستی»

مفهوم سوسیالیسم

مفهوم دولت و انقلاب

نقد سیاسی



به مناسبت ۳۴مین سالگرد انقلاب ۵۷

صفحات ۲ تا ۱۹

* مسائل سیاسی-اجتماعی

- ۱ سرمقاله: اختلافات هیئت حاکم شدت می گیرد، کارگران باید آماده گردند.....
- ۲ سی و چهارمین سالگرد انقلاب ۱۳۵۷ و حامیان «مارکسیست» رژیم.....
- ۱۰ پیروزی قیام ۱۳۵۷ و دلایل شکست انقلاب!.....
- ۱۵ درس های شکست انقلاب ۵۷ و تکالیف کنونی کمونیست ها.....
- ۱۹ در دفاع از سندیکای کارگران شرکت واحد.....
- ۲۰ بحران سندیکای شرکت واحد و درس های آن!.....
- ۲۶ در دفاع از گرایش بین المللی «احیای مارکسیستی».....

* مسائل نظری

- ۳۱ مفهوم سوسیالیزم و ماهیت طبقاتی دولت شوروی.....
- ۳۵ مارکس و دولت.....
- ۳۷ حاشیه ای بر یک تحشیه!.....

* از میان مباحثات فیس بوک

- ۴۲ «حکومت انسانی» و تناقضات بی پایان «مجید حکمت».....
- ۵۳ یادآوری «مفهوم سوسیالیزم» به میراث داران منصور حکمت.....

* همبستگی بین المللی کارگری

- ۵۷ همبستگی با کارگران اعتصابی کارخانه ی نئوپاک در هامبورگ.....
- ۵۸ اعتصاب کارگران خودروسازی در اولنه فرانسه.....

* اطلاعیه

- ۶۵ ترور پناهندگان پایگاه لیبرتی محکوم است.....



اختلافات هیئت حاکم شدت می گیرد، کارگران باید آماده گردند

شورای دبیری گرایش مارکسیست های انقلابی ایران

در آستانه سی و چهارمین سالگرد انقلاب بهمن ۱۳۵۷ مجدداً کشمکش ها و اختلافات درونی رژیم همچنان بالا گرفته است. احمدی نژاد که کمتر از ۴ ماه از عمر سیاسی اش باقی مانده است، زیر فشار مضاعف قرار گرفته، نقداً به وسیله باند خامنه ای از قدرت ساقط شده و به عنصری بی اراده مبدل شده است. به دنبال حمله اخیر احمدی نژاد به رئیس مجلس و پخش فیلم گفتگوی فاضل لاریجانی و مرتضوی، خامنه ای هشدار دیگری، زیر لوای «نصیحت» به او داده است.

اختلافات درونی هیئت حاکم بر سر چیست؟

قابل ذکر است که اگرچه اختلافات در درون طیف «اصولگرایان» تازگی دارد، اما در درون «رژیم» به هیچ وجه پدیده ای تازه نیست. شاید تا به حال، به خصوص پس از تثبیت جمهوری اسلامی، درگیری های درونی حاکمیت تا به این اندازه شدید و علنی نبوده است؛ درگیری های این دوره اما به حدی جدی است که جناح های حاکمیت تلاش چندانی برای پنهان نمودن آن نمی کنند. رژیم سرمایه داری ایران از ابتدا دارای تناقضی اساسی در درون خود بوده و تا امروز این تناقض حل نگشته است. تناقض اساسی این رژیم از ذات خود رژیم سرچشمه می گیرد. «جمهوری اسلامی» هرگز یک نظام سرمایه داری متعارف، مشابه با آن چه در کشورهای سرمایه داری پیشرفته جهان مشاهده می کنیم، نبوده است. در دل رژیم همواره دو جناح در مقابل یک دیگر صف آرایی کرده اند. جالب است که منطق هر دوی این جناح های «متعارض»، سرمایه داری محض است. با این وجود، جناح موسوم به «اصولگرا» سنتاً در سطح سیاسی اختلافات و منازعاتی با کشورهای امپریالیستی دارد، در حالی که جناح «اصلاح طلب» شدیداً خواستار آن است که جمهوری اسلامی خود را با معیارهای نظام های سرمایه داری جهانی همسو کند و تا حد امکان این «منازعات» را کاهش دهد. این تناقض و دوگانگی بر

اساس وضعیت عینی و ذات متناقض رژیم سرمایه داری- اسلامی همواره ظاهر گشته است. برای نمونه از روزهای نخستین انقلاب، نمایندگی گرایش اول را خمینی- بهشتی بر عهده گرفتند، و نمایندگی جناح «معتدل» و متعارف با عرف های بین المللی را بازرگان- یزدی. همواره بخشی از سرمایه داری برای حفظ منافع درازمدت نظام اسلامی راهی جز توسل به غرب و نظام امپریالیستی نمی یافت. منطق سرمایه داری جهانی همواره این تناقض را در ایران در طی بیش از سه دهه به شکل عربانی به نمایش گذاشته است. در پیش افرادی نظیر رفسنجانی، خاتمی، موسوی و غیره که خود زمانی از سران جناح اصول گرا (یا اقتدارگرا) بوده اند؛ برای حفظ بقای رژیم، به سیاست های «اصلاح طلبانه» روی آوردند. به بیان دیگر، تمامی اصلاح طلبان فعلی در ایران، زمانی خود از بدنه قدرت و اصولگرایان صاحب منصب بوده اند، که امروز راه ادامه حیات رژیم (و نتیجتاً بقای خود) را در ایجاد تغییرات در ساختار اقتصادی می بینند، و برای نیل به آن، مجبور به حمایت از برخی آزادی های نیم بند بورژوازی نیز هستند.

در واقع سیاست های اخیر اسفندیار رحیم مشایی و همراهانش از جمله احمدی نژاد، در مقابل «روحانیت»، چنین منطقی را دنبال می کند. به سخن دیگر، می توان اعلام کرد که احمدی نژاد نیز از «اصلاح طلبان» شده است! اما در عین حال باید تأکید کرد که گرایشی که از دل اقتدارگرایان به مواضع اصلاح طلبانه روی می آورند، به هیچ وجه نشانی از «ترقی» و «دموکراسی» ندارد، حتی اگر با مزورانه ترین تاکتیک ها خلاف این را تظاهر کنند.

وضعیت کنونی، از یک سو نشانگر بحران عمیق سیاسی و اقتصادی رژیم است، و از سوی دیگر، بالا رفتن روحیه مبارزه جویی در درون قشرهای پیشرو جنبش کارگری. آزادی موقت برخی فعالین سیاسی و کارگری شناخته شده نشانگر این واقعیت است. اما، این وضعیت الزاماً و به شکل خود به خودی به پیروزی نهایی برای طبقه کارگر و متحدین تحت استثمار آن، منجر نمی گردد. بحران سیاسی و اقتصادی می تواند در آینده با حل مسأله هسته ای با دولت های امپریالیستی تقابلی یابد. مبارزات کارگری، گرچه طی سه دهه پیش ادامه

سی و چهارمین سالگرد انقلاب ۱۳۵۷ و حامیان «مارکسیست» رژیم

مازیار رازی

انقلاب بهمن ۱۳۵۷ در ایران، در یک کلام به علت نبود یک رهبری انقلابی، از سوی نیروهای ضد انقلابی روحانیت به سرقت برده شد و قدرت سیاسی به دست یک رژیم تماماً ارتجاعی افتاد. از روز نخست به قدرت رسیدن این رژیم ارتجاعی، توهمات نسبت به آن از سوی نیروهای «مارکسیست» و چپگرا، چه در ایران و چه در سطح بین المللی، ایجاد شد. بحث در مورد نقش «چپ» در ایران از حوصله این مقاله خارج است. مقالاتی در پیش نوشته شده است و نقدهای فراتر به آینده موکول می شود. اما، در این مقاله به مناسبت سی و چهارمین سالگرد انقلاب ۱۳۵۷، قصد دارم بار دیگر، به نظریات انحرافی یکی از گرایش های بین المللی مارکسیستی- تروتسکیستی، برخورد کنم*. به ویژه این که در سال های اخیر، نوشته های این سازمان در ایران به عنوان یک گرایش «مارکسیستی»، با تأیید وزارت ارشاد، به شکل گسترده ای انتشار یافته است.

موضع یک سازمان به اصطلاح بین المللی مانند «حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا» (اس دابلیو پی) بر پایه یک تصور نادرست تئوریک و ریشه ای قرار گرفته است. بنابراین نظریات آن ها باید به شکلی دقیق تر مورد بررسی قرار گیرد، به خصوص آن که دفاع این گرایش از یک رژیم ارتجاعی، بر اساس تروتسکیزم، و به طور اخص، تئوری انقلاب مداوم، توجیه گشته است.

با چنین موضع گیری و حمایتی که این سازمان از رژیم کرده است، جای تعجب نیست که مقامات ایرانی چراغ سبز را برای ترجمه و چاپ کتاب های "اس دابلیو پی" در ایران، به این سازمان نشان داده اند. همان طور که تمامی نویسندگان و مترجمین به آن واقف هستند، در ایران هر ناشر موظف است نسخه حروف چینی شده کتاب های پیشنهادی خود را برای دریافت مجوز چاپ، انتشار و توزیع به اداره بررسی کتاب وزارت ارشاد ارائه دهد. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، به عنوان

یافته است، اما می تواند افول داشته باشد. بدیهی است که اعتصابات کارگری طبقه کارگر ایران می تواند در برخی اوقات به پیروزی های نسبی منجر گردد که باعث تقویت روحیه مبارزه جویانه کل کارگران می گردد)، اما، اعتصابات پراکنده، غیر متشکل و بدون هماهنگی در سطح ملی و در صنایع مختلف، قادر به سرنگونی نظام سرمایه داری و استقرار یک دولت کارگری نخواهد شد.

هدف نهایی کارگران و زحمتکشان ایران در راستای سرنگونی این رژیم و برقراری دولت کارگری است. هیچ دولت سرمایه داری در ایران قادر به حل مسائل کارگران، جوانان، زنان و ملیت های تحت ستم نخواهد بود. اما سرنگونی رژیم سرمایه داری نیاز به سازماندهی دارد. سازماندهی نیز بدون حزب پیشتاز کارگری، همان طور که در سه دهه پیش نشان داده شده است، عملی نیست. تدارک سرنگونی نظام سرمایه داری ایران تنها از طریق کمیته ها و محافل پراکنده کارگری عملی نیست. امروز ایجاد حزب پیشتاز کارگری به یکی از مسایل مرکزی طبقه کارگر و کلیه اقشار تحت ستم و استثمار در ایران مبدل شده است.

تدارک برای ایجاد حزب پیشتاز کارگری از هم اکنون باید آغاز گردد. به وضوح دیده ایم که حتی تداوم مبارزات کارگران برای امرار معاش با نهادهای موجود در طبقه کارگر آن چنان مؤثر نبوده است، چه برسد به مبارزات برای برچیدن نظام کار مزدی. ایجاد هسته های مخفی عمل کارگری در کارخانه ها و محلات کارگری از گام های اولیه تدارک چنین حزبی است. تنها با سازماندهی و تدارک انقلاب است که می توان اعتصابات کارگری را بهم پیوند داد و زمینه را برای اعتصاب عمومی و سرنگونی رژیم، در دوره التهابات سیاسی و بحران انقلابی، فراهم آورد. پیوند هسته های مخفی کارگری با مبارزات متحدان بین المللی، رمز تداوم آنها برای ایجاد یک حزب پیشتاز کارگری خواهد بود.

دوم اسفند ۱۳۹۱

تونی کلیف این موضوع را از منظر مارکسیستی مورد تجزیه و تحلیل قرار داد، اگر طبقه حاکم پیشین برای حفظ قدرت در ادوار بحران اقتصادی و طغیان ضعیف است، زمانی که طبقه کارگر سازمان مستقل خود را برای در دست گرفتن رهبری جنبش ندارد، بخشی از روشن فکران، با این احساس که مأموریتی برای حل مشکلات جامعه در کل بر عهده آنان است، قادر به دورخیز برای کسب قدرت هستند» سپس از تونی کلیف نقل می کند که: «روشن فکران به عقب ماندگی فنی کشور خود واقفند... آن ها در یک طبقه اجتماعی در حال سقوط، با الگوهای سنتی از هم پاشیده، نا امنی، بی ریشگی و نبود ارزش های بیمار و ضعیف را حس می کنند. فرهنگ های در حال تجزیه، نیاز شدید به یک یکپارچگی جدید را، که اگر قرار باشد خلأ اجتماعی و غیر معنوی ای را که باید تب مذهبی را با ملی گرایی ملیتانت ترکیب کند باید همه گیر و پویا باشد، را پیش می کشد. آن ها به دنبال جنبش پویایی هستند که ملت را متحد ساخته و چشم انداز های وسیعی برای آن می گشاید، اما در همان حال به تقویت خود می پردازند.»

کریس هارمن این طور نتیجه گیری می کند که: «گرچه این سخنان (سخنان تونی کلیف) در مورد جذابیت استالینیزم، مائوئیزم و کاستروئیزم در کشورهای جهان سوم نوشته شده اند، ولی کاملاً در مورد روشن فکران اسلام گرای حامی خمینی در ایران نیز صدق می کند. آن ها، برخلاف آن چه بسیاری از مفسران چپ گرا به اشتباه باور داشتند، صرفاً تجلی "سرمایه تجاری" با سنت های بازاری، "واپسگرا" و "انگل وار" نبودند. آن ها حقیقتاً تجلی ضد انقلاب بورژوازی کلاسیک هم نیستند. آن ها حتی وظیفه بازسازماندهی انقلابی مالکیت و کنترل سرمایه در ایران را برعهده گرفتند، درحالی که روابط سرمایه داری تولید را دست نخورده باقی گذاشتند، سرمایه بزرگی که تحت مالکیت گروه اطراف شاه قرار داشت را به دستان دولت و بدنه دولتی قرار دادند که توسط خود آن ها کنترل می شد. این کنترل در راستای منافع ستم دیدگان انجام می گرفت، البته در کنار شرکتی که امپراطوری شخصی شاه را با نام بنیاد مستضعفان از آن خود کرده بود.»

ابزار سانسور و کنترل ایدئولوژیک دولت، نه فقط اقدام به لغو مجوز مؤسسه های انتشاراتی برای نشر کتاب (دادن نمره منفی به ناشرانی که آثار ارسالی آن ها غیرمجاز شناخته می شود و درنهایت لغو مجوز نشر آن ها پس از رسیدن نمرات منفی به حد حساب معین)، بررسی مجدد آثار دارای مجوز دائم و غیرمجاز شمردن این آثار، تنبیه ناشران به صورت تأخیر در ارائه مجوز به مدت سه ماه و نظایر این ها می کند، بلکه ناشران را به سانسور آثار خود و امتناع از پذیرش دیدگاه ها و آثار نویسندگان خاص و بدین ترتیب ممنوع القلم کردن آنان وادار می سازد.

بسیاری از سوسیالیست ها و مارکسیست های ایرانی شاهد سانسور شدید و حتی دستگیری و ممنوع القم شدن به دلیل نگارش یا به ویژه ترجمه آثار مارکسیستی، انتشار و ترویج آن بوده اند. با این حال در کشوری با بالاترین درجه سانسور و سرکوب روشن فکران و دانشجویان، بسیاری از کتاب های رهبران «اس دابلویو پی» از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ایران مجوز انتشار گرفته و به وسیله ناشران رسمی به چاپ رسیده اند. در این میان کتاب های اصلی دو تن از نظریه پردازان «اس دابلویو پی»، یعنی «الکس کالینیکوس» و «کریس هارمن» که در ایران انتشار یافته اند، از قرار زیر هستند: «تئوری اجتماعی: مقدمه تاریخی»، «علیه پست مدرنیسم: یک نقد مارکسیستی»، «مارکسیزم و امپریالیزم نوین»، «تروتسکی و تروتسکیزم»، «مارکسیزم و فلسفه»، «عقاید انقلابی کارل مارکس»، و «مانیفست ضد سرمایه داری» از الکس کالینیکوس، و کتاب های «تاریخ مردمی جهان» و «تبیین بحران: یک بازنگری مارکسیستی» از کریس هارمن. علاوه بر این، در برخی از روزنامه ها و نشریات اصلاح طلب، تعدادی از آثار این نویسندگان، به عنوان آثار «مارکسیستی» به مخاطب معرفی شده و سپس مورد به-اصطلاح نقد و بررسی در جهت تخطئه مارکسیزم قرار گرفته اند.

کریس هارمن در نوشته خود، «پیامبر و پرولتاریا»، ریشه نظری حمایت خود از جمهوری اسلامی ایران و بنیادگرایی را این چنین مطرح می کند: «همان طور که

کاری نشان می دهد که نه تنها از تاریخ و ماهیت طبقاتی بنیادگرایی اسلامی در ایران بی خبر بوده است، بلکه موضع انحرافی تونی کلیف را نیز به اشتباه نمایش می دهد.

برخلاف باور کریس هارمن، فرقه خمینی برای چندین دهه جزئی از طبقه حاکم ایران بوده است. نه رهبری آن، و نه پایگاه اجتماع اش از سوی «روشن فکران» ایجاد نشده است! بدنه اصلی رهبری این فرقه زمین دارن بزرگ (مانند اکبر رفسنجانی، رئیس جمهور دو دوره ایران و یکی از پرنفوذترین و برجسته ترین چهره های اصلاح طلب حال حاضر این رژیم)، و پایگاه اجتماعی آن اکثراً از ساکنان ناراضی حلی آباد ها، خرده بورژواهای شهری و دهقانان مهاجر و غیره تشکیل شد. با وجود تفوق خرده بورژوازی شهری و مهاجرین دهقان، فراخوان روحانیت برای تشکیل «عدالت اسلامی»، «اقتصاد اسلامی»، «ارتش اسلامی»، و «دولت اسلامی» به سرعت به یک پایگاه توده ای دست می یافت.

نکته ای که «کریس هارمن» باید درک می کرد این است که، اگر بورژوازی در قدرت است و دولت حاکم یک دولت بورژوازی است، بنابراین مشخصاً مسأله بنیادی، همان طور که مارکس، لنین و تروتسکی بدان اشاره کرده بودند، نابودی این دولت و برپایی یک دولت کارگری برای انجام وظایف بورژوازی دموکراتیک به جای آن است. با چنین منطقی، هر دولت بورژوازی مطلقاً ارتجاعی است و باید به وسیله یک انقلاب سرنگون شود. اما «اس دابلویو پی» بر خلاف این موضوع، این طور می اندیشد که هر کدام از دشمنان امپریالیزم در هر کشور توسعه نیافته ای، در شرایط عدم حضور پرولتاریای انقلابی، از لحاظ عینی مترقی است و قدمی مثبت در راستای رسیدن به فاز سوسیالیستی است.

این نکته کاملاً مشخص است که خصوصیت طبقاتی دولت، بورژوازی شده است (برخلاف خصوصیت بورژوازی ملی طی صد سال گذشته)، پس چنین نتیجه گیری می شود که این رژیم دارای پایگاه طبقاتی در میان بورژوازی است و بنابراین از حمایت حداقل لایه های

«نکته جالب در مورد این روش که در آن گروه حامیان خمینی رقبای خود را کنار زدند و رژیم تک حزبی خود را برقرار ساختند این است که هیچ چیز آن مشخصاً اسلامی نبود. این رژیم اصلاً مانند آن چه بسیاری از مردم از تعصب مذهبی رژیم وحشت زده شده بودند، نتیجه ذات قرون وسطی ای و یا غیر منطقی بنیادگرایی اسلامی نبود. در واقع این تسخیر قدرت، بسیار به آن چه در بخش های مختلف جهان توسط احزاب خرده بورژوازی انجام گرفت، شباهت داشت. برای مثال، این همان روشی است که توسط احزاب کمونیست ضعیف برای استقرار قدرت خود در اروپای غربی در خلال سال های ۱۹۴۵ مورد استفاده قرار می گرفت. و یک نمونه اولیه برای خرده بورژواهایی بود که تب ایدئولوژیک را با پیشرفت شخصی ترکیب می کنند، در کتاب پرگوریو^۱ نوشته بالزاک یافت می شود - ژاکوبن دو آتسه ای که فرصت خود برای استفاده از کمبود های ایجاد شده توسط قیام های انقلابی را درک کرد.»

«بنابراین پیروزی نیروهای خمینی در ایران نه ناگزیر نبود، و نه دلیلی بر اثبات آن که اسلام گرایی یک نیروی ارتجاعی منحصر به فرد علیه آن چیز است که چپ برای اتحاد با آن خود را آماده می کند ... این نکته صرفاً اثباتی بر این مدعاست که در نبود رهبری مستقل طبقه کارگر، قیام انقلابی راه را برای بیش از یک فرم از بازاستقراری بورژوازی در قالب یک دولت تک حزبی، استبدادی و سرکوبگر باز می کند. عامل مخفی در این پروسه، بر خلاف آن چه ادعا می شود خاصیت "قرون وسطی" ای اسلام نبود، بلکه خلأ ایجاد شده توسط شکست سازمان های سوسیالیستی در جهت ارائه رهبری به یک طبقه کارگر بی تجربه، اما بسیار جنگجو بود.» (پیامیر و پرولتاریا، کریس هارمن، ژورنال سوسیالیزم بین المللی، شماره ۶۴، پاییز ۱۹۹۴).

«کریس هارمن» به دنبال بازنگری تونی کلیف بر تئوری انقلاب مداوم تروتسکی، به شکلی نامعقول رژیم خمینی را با «احزاب کمونیست ضعیف در اروپای غربی» و یا ژاکوبن ها مقایسه می کند! «کریس هارمن» با چنین

¹ Péré Goriot



روحانیت همیشه یک نهاد دولتی و آموزش دیده جهت دفاع از جامعه طبقاتی و مالکیت خصوصی بوده است. علاوه بر آن، سلسله مراتب شیعه، اصلی ترین پایگاه دولت بوده است. خود خمینی در بخشی ریشه دارد که پیش از این وفاداری خود به طبقه حاکم را با کمک به آن در کودتای ۱۹۵۳ به اثبات رسانده بود.

روحانیت همچنین نسبت به دیگر نهادها، کمتر مورد نفرت مردم قرار داشت، زیرا بخش ساختاری از دولت مورد حمایت خود نبود. روحانیت شیعه، برخلاف کلیسای کاتولیک، فاصله ی خود از دولت را رعایت کرده است. این روحانیت، به خصوص به دلیل دوران توسعه پس از انقلاب سفید، به جایگاه پایین تر تنزل یافت. در حقیقت، به همین دلیل، یک بخش رشد یابنده سلسله مراتب روحانیت به سوی مخالفت با رژیم شاه رانده شد. این موضوع می توانست به عنوان راهی برای ورود به جنبش توده ای به کار برده شود.

با توجه به ضعف اپوزیسیون بورژوازی، که اجازه فعالیت تحت رژیم شاه را نداشت، روحانیت، با شبکه گسترده مساجد و ملاها در سطح کشور، توانست ابزار و حزب مورد نیاز برای هدایت جنبش توده ای خود به خودی در مسیر دلخواه خود را فراهم سازد. این روحانیت همچنین توانست ایدئولوژی مبهم پوپولیستی مورد نیاز برای تضعیف خواسته های رادیکال توده ها و متحد ساختن آنه ا حول یک برنامه بورژوازی مستور را محیا سازد.

بنابراین، حتی امروز نیز، در این نکته که خواسته های ضد انقلابی خمینی با تلاش های او برای در دست گرفتن رهبری انقلاب همزمان شد، مخالفت با تمام حقایق است که میلیون ها نفر در ایران از آن مطلع هستند. همچنین در این که روحانیت از همان ابتدای کار از جانب طبقات حاکم و حامیان امپریالیستشان مورد حمایت قرار داشت، نشانه عدم درک صحیح از جریان اصلی حوادث در انقلاب ایران است.

بنابراین، توصیف انقلاب ایران به عنوان یک انقلاب خلقی ضد امپریالیستی به رهبری «خرده بورژوازی، روشن فکران» و یا این که «آن ها (رژیم) یک سازمان

بالتر خرده بورژوازی نیز سود می برد. امروزه، در هر کدام از کشور های سرمایه داری توسعه نیافته، در شرایط بروز بحران انقلابی که می تواند حاکمیت طبقاتی بورژوازی را تهدید کند، نه تنها تمامی بورژوازی، بلکه لایه های بالایی خرده بورژوازی نیز در اردوگاه ضد انقلاب صف آری می کنند و این به اصطلاح روشن فکران نیز از آن مستثنا نیستند. مسلماً در کشور هایی که در سیرت و ترکیب، در فاز پیشا سرمایه داری به سر می برند، مانند رژیم تزاری روسیه، حکم نمی کند. هرچه قدر اقدامات آن ها ارتجاعی باشد، می توان تمام بخش های بورژوازی و حتی کل خرده بورژوازی را در اردوگاه مخالفین رژیم مستبدانه مشاهده کرد.

این سناریو دقیقاً در انقلاب سال ۱۹۷۹ ایران مشاهده شد. تمامی بخش های بورژوازی جهانی و ملی، با هماهنگی «سی آی ای»، برای محافظت از دولت بورژوازی، برای انتقال قدرت به خمینی به عنوان نماینده روحانیت سرمایه داری بسیج شده بودند. گروه ضربت ضد انقلاب از همین لایه های خرده بورژوازی تشکیل شده بود.

آن چه «کریس هارمن» در تحلیل خود از جمهوری اسلامی ایران از قلم می اندازد، آن است که امروز به شکل مستند اثبات شده است که پیش از قیام ۱۹۷۸، بخش های مهمی از ارتش، پلیس مخفی و بوروکراسی حامی خمینی بودند. امپریالیزم آمریکا نیز مستقیماً در برقراری آشتی میان فرماندهان نیروهای مسلح و رهبری روحانی - بورژوازی دخالت کرد. کمک های مالی بزرگ کارگزاران به خمینی برای سازماندهی رهبری اش را نیز نباید از قلم انداخت.

با توجه به وسعت جنبش توده ای و رادیکالیزم آن، بورژوازی ضد انقلاب تنها با «پیوستن به آن» می توانست موفق به شکست دادن آن شود. بورژوازی تنها با حمایت از بخشی از مخالفین رژیم شاه می توانست تا حدودی کنترل بر توده ها را حتمی سازد. این کار یکی از مهمترین عوامل (اگر مهمترین آن ها نبوده باشد) در قرار گرفتن خمینی در رهبری جنبش توده ای بود.

دلیل این که چرا روحانیت شیعه، به خصوص بخش خمینی، برای ایفای این نقش مناسب بود، مشخص است.

شکل یافته لیبرال بورژوا (مانند جنبش رادیکال) به این جریان مرتبط بودند.

همچنین در میان بخش های سنتی بورژوازی (تجار بزرگ بازاری و سرمایه داران خرد از بخش های سنتی تر صنعت) نیز اپوزیسیون شاه شکل گرفته بود.

«انقلاب سفید» و نوع رشد سرمایه داری ناشی از آن نیز این لایه ها را ثروتمند کرده بود. با این حال آن ها کم و بیش از جریان انباشت سرمایه به پشتیبانی دولت کنار گذاشته شده بودند و بنابراین دیگر در طبقه حاکم جایی نداشتند.

بحران ساختاری سرمایه داری ایران در میان دهه هفتاد به تشدید حملات شاه به این لایه ها که هنوز کنترل برخی بخش های بازار داخلی را بر عهده داشتند منتهی شد. به منظور فرصت دادن به انحصارات برای حل بحران اضافه تولید، قدرت این لایه ها می بایست تضعیف شود. کالاهای مصرفی و صنعتی سازی وابسته از لحاظ تکنیکی، به معنی گرایش شدید به کنترل بوروکراتیک بر بازار داخلی از طریق دولت بود.

مخالفت با حاکمیت شاه برای این لایه ها مسئله مبارزه برای مرگ و زندگی بود. آن ها به هیچ عنوان نمی توانستند با اصلاحاتی که از جانب دیگر بخش ها پیشنهاد می شد، ارضا شوند. آن ها خواستار یک تغییر ریشه ای تر در ساختار قدرت بودند. در حالی که بخش های اصلاح طلب خشمگینانه با هر تغییر ریشه ای که ممکن بود قدرت طبقه حاکم را در کل به لرزه در آورد مخالفت می کردند، منافع این بخش ها به هیچ وجه با درخواست کمتر از حذف رژیم شاه صدمه نمی دید.

با رشد جنبش توده ای، کاملاً مشخص شد که این بخش قاطعانه دیگران را کنار خواهد زد. آن ها از طریق کانال های سنتی اقتصاد بازاری می توانستند حمایت خرده بورژوازی شهری و توده های فراوان فقرای شهری مرتبط با آن را به خود جلب کند. علاوه بر این، این بخش ارتباطات فراوانی با سلسله مراتب شیعه داشت. پس از انقلاب سفید، بورژوازی سنتی و روحانیت شیعه بیش از پیش به یکدیگر نزدیک شده بودند.

انقلابی مالکیت و کنترل سرمایه در ایران را متقبل شدند»، تنها به مفهوم لوٹ کردن موضوع توسط «کریس هارمن» است.

بحران سیاسی و اقتصادی سال های ۱۹۷۶ تا ۱۹۷۸ که صحنه را برای ناآرامی های توده ای محیا کرد، از عوامل مختلف و متناقض نشأت می گرفت. در کنار جنبش توده ای اعتراض علیه دیکتاتوری سرمایه داری وابسته شاه، شکاف های عمیقی نیز میان خود بورژوازی وجود داشت، هم در میان بخش های حامی شاه و هم میان بخش های مخالف و موافق رژیم شاه.

این اپوزیسیون های بورژوازی با رشد و تعمیق بحران انقلابی دگرگون گشتند: در ابتدا، جنبشی برای اصلاح رژیم شاه توسط بورژوازی نوگرا، که حامی محدود سازی قدرت مطلق خانواده سلطنتی و همچنین تا حدودی عقلانی ساختن دولت سرمایه داری بود، ایجاد شد. نیاز های توسعه بیشتر سرمایه داری مستلزم این تغییرات بود.

این بخش از بورژوازی، پیش از بحران انقلابی، خود را در تنها حزب شاه (حزب رستاخیز) شکل داد. این فرقه از حمایت بخش های مهم تکنوکرات ها و بوروکرات های داخل ایران، و نیز گروه های پر نفوذ داخل دولت آمریکا، بهره می برد. با شدت یافتن بحران انقلابی، این فرقه هرچه بیشتر در اپوزیسیون با رژیم شاه پر سر و صدا ظاهر می شد. آن ها در ابتدا در صدد بر آمدن تا از تهدید جنبش توده های به عنوان اهرمی برای معامله با شاه استفاده کنند. برکناری دولت هویدا و تشکیل کابینه آموزگار یک امتیاز از جانب شاه به این فرقه بود.

با این حال، توسعه جنبش توده ای اپوزیسیون بورژوازی را به خط مقدم سوق می داد.

این فرقه می دانست که برای رهبری این بحران، باید در پس سیاستمداران بورژوازی که کمتر به رژیم شاه نزدیک هستند پنهان شود. در غیر این صورت، به هیچ عنوان ممکن نبود این فرقه از چنین سطحی از حمایت در میان جنبش توده ای برخوردار شود. ظهور مجدد جنازه ای به نام جبهه ملی و برخاست گروه های تازه

درس مهمی که یکی از بخش های بورژوازی پس از شکست سال ۱۹۵۳ آموخت، دقیقاً این بود که بدون ایدئولوژی اسلامی و حمایت ملاها، قادر به تأمین حمایت توده ای کافی برای طرح یک آلترناتیو واقعی به شاه و گرایش چپ نخواهد بود. جنبش آزادی بازرگان و طالقانی این جریان را نمایندگی می کرد. این «حزب»، این فرصت را یافته بود تا بورژوازی را در دوران بحران آن نجات دهد.

تشکیل کابینه شریف امامی به معنی حرکت شاه برای اعطای امتیازات دلخواه این فرقه بود. این دولت که خود را «دولت آشتی ملی» می خواند، نه قادر به ارضای خواسته های دو بخش بورژوازی بود، و نه می توانست از پس جنبش توده ای که با اعتصاب عمومی رو به رشد قدرت یافته بود، بر آید.

خمینی در طول این دوره به محبوبیت رسید، زیرا در ظاهر خواهان برکناری شاه بود. اما در عین حال خود را برای رسیدن به توافق با رژیم آماده می کرد. در واقع دقیقاً در همین دوره بود که رهبری خمینی با کمک نیروهای قدرتمند داخل خود رژیم بر فراز جنبش توده ای برقرار شد. تا تاریخ ۱۹۷۸ میزان مشخصی از کنترل بر جنبش توده ای اعمال شده بود که امکان ایجاد یک آشتی از بالا را برقرار می ساخت. آن چه در روند این آشتی خلل ایجاد کرد، اعتصاب عمومی روبه رشد بود.

بنابراین، با انزوای بیشتر شاه، ناامیدی بیشتر ارتش و پلیس، رادیکال شدن توده ها و فلج کامل جامعه بورژوازی به دلیل اعتصاب عمومی موثر، زمینه برای آغاز دوران پیشا انقلابی سپتامبر ۷۸ تا فوریه ۷۹ آماده بود.

امپریالیسم آمریکا و بورژوازی طرفدار شاه حالا مجبور به اعطای امتیازات بیشتر به جنبش توده ای بودند. حذف شاه از صحنه و تشکیل دولت بختیار، که امتیازی بزرگ از سوی دیکتاتوری بود، در همین زمان رخ داد. بورژوازی به این امید بود که بخش اصلاح طلب که ظاهری پسندیده تر به خود گرفته بود، قدرت یافته و بنابراین بخش های رادیکال تر را به مصالحه با رژیم بکشاند. اما برای چنین مصالحه ای بسیار دیر بود. جنبش

توده ای هر لحظه بیشتر به قدرت خود ایمان می آورد و جو حاکم به هیچ چیز کمتر از برکناری کامل شاه رضایت نمی داد. علاوه بر این، هر سیاستمداری که برای مصالحه با شاه تلاش می کرد به سرعت حمایت توده ها را از دست می داد. در حقیقت، حتی جبهه ملی نیز مجبور به رد کردن بختیار شد.

این شرایط، علت به اصلاح «سرسختی» موضع خمینی را تشریح می کند. او با محکوم کردن بختیار (کسی که در همان زمان خمینی مشغول مذاکره با نمایندگانش بود) و حمایت از جنبش توده ای، مشغول تقویت خود در برابر هر دو بخش اپوزیسیون بورژوازی بود. او چهره های بیشتری از این دو جناح را مجبور به پذیرش رهبری خود می کرد و مانع مصالحه آنان با شاه بدون دخالت خود می شد.

محافل نظامی و امپریالیست ها نیز در همین زمان برای اعطای امتیازات بیشتر آماده بودند. جو بی قراری رو به رشدی در میان ارتش حاکم بود. محافظه کاران طرفدار شاه برای یک کودتا علیه دولت بختیار آماده می شدند. چنین اقدامی می توانست کار ارتش را یک سره کند و بدین وسیله آخرین امید های بورژوازی برای حفظ حاکمیت طبقاتی را به باد هد.

با گذشت زمان بیش از پیش روشن می شد که مصالحه با خمینی الزامیست. و این دقیقاً همان چیزی بود که انجام شد. مذاکرات پنهانی مابین بهشتی و بازرگان از یک سو و سران ارتش و پلیس مخفی از سوی دیگر در تهران برگزار شد. حکم این مذاکرات، نماینده آمریکا، ژنرال «هويزر» بود که وظیفه تضمین باقی ماندن ارتش در مذاکرات را بر عهده داشت. بخش های بزرگ طبقات حاکم با فشار حوادث، و تشویق دولت کارتر، در راستای پذیرش تقسیم قدرت با اپوزیسیون حرکت می کردند. بورژوازی به انتقال آرام قدرت از بالا به دولت بازرگان امید داشت.

بازرگان به عنوان یک آلترناتیو مقبول ظاهر شد، زیرا او تنها کسی بود که می توانست ائتلافی با حضور دو بخش بزرگ بورژوازی را به وجود آورد، و در عین حال به خمینی که حالا قدرت بیشتری به دست آورده بود نزدیک

تر باشد. خمینی نیز مجبور به پذیرش چنین معامله ای بود، زیرا این معامله بهترین پوشش برای طرح های روحانیت برای قدرت را محیا می ساخت.

در آن زمان روحانیت نمی توانست با شفافیت خواستار قدرت شود. خمینی برای کم کردن وحشت بورژوازی، و باز نگاه داشتن گزینه خود در میان جنبش توده ای، مدام به دیگران اطمینان می داد که وقتی شاه برکنار شود، او به قم باز می گردد تا وظایف دینی خود را ادامه دهد. بنابراین این اجازه به خمینی داده شد که از تبعید به ایران بازگردد و دولت موقت گماشته او برای گرفتن قدرت از بختیار آماده می شد.

اما قیام فوریه جزئی از معامله نبود. برخی از حامیان پر و پا قرص شاه از درون نیروهای نظامی که با مصالحه ی مورد حمایت آمریکا مخالف بودند، تلاش کردند تا با سازماندهی یک کودتا، جریان حوادث را تغییر دهند. این اقدام آن ها، به سرعت به پاسخ توده ها و قیام، که خمینی در ابتدا با آن مخالف بود، منتهی شد. اما نیرو های او [خمینی] می بایست وارد ماجرا شوند، زیرا در غیر این صورت، آن ها تمام کنترل خود بر جنبش توده ای و امید به حفظ دستگاه دولتی را از دست می دادند.

تنها راه منحرف کردن قیام، «رهبری» آن بود. سران ارتش و بوروکراسی برای اعلام تابعیت و وفاداری خود به خمینی و شورای انقلاب اسلامی او آماده بودند، زیرا چنین اقدامی می توانست آن ها را از شر قیام توده ای رهایی بخشد. بدین گونه بود که دولت انقلابی موقت بازرگان، که این طور خوانده می شد، جای بختیار را گرفت. بنابراین، حمایت خمینی، امکان برقراری یک دولت سرمایه داری جدید بر فراز توده ها را تأمین می کرد. بدین ترتیب کاملاً واضح است که آن چه به عنوان «رهبری انقلاب ایران» ظاهر شده بود، از همان ابتدای امر، بر اساس دستورات از بالا، اساساً نقش ابزار ضد انقلاب بورژوازی را برای برگرداندن دستاورد های توده ها و حفظ دستگاه دولت بورژوازی تا حد ممکن، در شرایط توازن قوای مذکور را ایفا می کرد. طبقه ی حاکم تا آن زمان با توسل به سرکوب بیشتر مخالفتی نداشت.

اما خمینی هم این خدمات را به هدف ایفای نقش دوم

در بازی قدرت ارائه نمی کرد. او به سادگی برای به دست گرفتن تمام قدرت در زمانی مناسب تر آماده می شد. او بخشی از روحانیت را نمایندگی می کرد که به برقراری نقش مستقیم تر سلسله مراتب شیعه پس از دوران مصدق گرایش داشت. این بخش در همکاری با رئیس وقت پلیس مخفی، تحرکاتی برای قدرت گیری در میانه های دهه شصت انجام داد، اما شکست خورد. اما حالا تاریخ موقعیتی در اختیار آن ها قرار داده بود که گذشتن از آن، از سوی این بخش روحانیت ناممکن بود، به خصوص به این دلیل که بورژوازی به شدت تضعیف شده بود و توانایی سد راه آنان را نداشت. بورژوازی، با توافق اربابان امپریالیست خود، با تقسیم قدرت، در آن لحظات دشوار، خواستار نجات خود توسط روحانیت شد. آن چه در دوران پس از انقلاب رخ داد تنها با محاسبه نقشه های روحانیت برای تصاحب قدرت قابل درک است.

روحانیت در ابتدا ابزار لازم برای اعمال قدرت را در دست نداشت. فرقه خمینی حتی در درون سلسله مراتب شیعه نیز از استیلا برخوردار نبود. بسیاری از سران روحانی با دخالت روحانیت در سیاست مخالف بودند. او همچنین نمی توانست بر بنیاد های دولتی آن زمان نیز تکیه کند، زیرا آن ها برای سلطه روحانیت مناسب نبودند. در این میان، بوروکراسی نیز با حاکمیت روحانیت در کل مخالف بود. حتی نخست وزیر گماشته شده، که «اسلامی ترین» سیاستمدار بورژوازی بود، نیز در مقابل تلاش ملاحا برای تسلط یافتن بر کارکرد دولت مقاومت کرد. بدین جهت، به یک دوره تدارک نیاز بود.

این بخش روحانیت، در ابتدا با حمایت مستقیم خمینی یک حزب سیاسی سازمان داد: «حزب جمهوری اسلامی». این حزب بسادگی به عنوان یکی از احزاب تازه شکل یافته نشان داده شد. اما با گذشت زمان، این حزب دیگر احزاب را کنار زد و جای تک حزب شاه را گرفت. این حزب در میان شبکه ملاحا طرفدار خمینی سازمانی از کمیته های محله و واحد های پاسداران که قرار بود در حفظ نظم و قانون و همچنین مقابله با ضد انقلاب سلطنت طلبان به دولت کمک کنند را برقرار ساخت.

آمریکا، خواسته خود در راستای حمایت از بند مذکور را با زور پیش برد .

به توده ها چنین گفته شد بود که حالا ما با تهدید بزرگی از سوی شیطان بزرگ مواجه هستیم، بنابراین باید همگی به قانون اساسی اسلامی رأی دهیم. قانون مذکور با وجود نزدیک به ۴۰ درصد آرا، به قانون اساسی جدید تبدیل شد.

بدین ترتیب، فرقه روحانی خمینی، برای جلوگیری از نابودی کامل دولت بورژوازی و در راستای منحرف و سرکوب ساختن انقلاب ایران، با گروه‌بندی های گوناگون بورژوازی در اقداماتی مشترک با طبقه حاکم همکاری کرد، و در همین حال همیشه مشغول تقویت نیروی خود و مطیع ساختن دیگر بخش های بورژوازی بود. این فرقه، هرگاه منافع خود حکم می کرد، از موضع بهتر خود در میان جنبش توده ای برای کنار گذاشتن دولت بورژوازی استفاده می کرد. اما همچنان مشغول ساخت دستگاه سرکوب جدیدی بود که با برتری یافتن آنان در مبارزه با دیگر بخش های بورژوازی، به مرور به دستگاه دولتی پیوست.

کتاب «پیامبر و پرولتاریا» نوشته کریس هارمن، تاریخ انقلاب ۱۹۷۸-۷۹ ایران و ماهیت طبقاتی رژیم خمینی را نادرست به تصویر می کشد. او با انجام چنین کاری، بر اساس موضع رویونیستی تونی کلیف نسبت به انقلاب مداوم تروتسکی، با همسویی با رژیم جمهوری اسلامی، هواداران خود را گمراه کرده و به منافع طبقه کارگر ایران و بین المللی خیانت می کند.

بهمن ۱۳۹۱

یادداشت:

* این مقاله بخشی از مقاله ای است که پیش‌تر در نقد اس دابلوی پی تحت عنوان «مارکسیست های انقلابی نباید از بنیادگرایی اسلامی حمایت کنند» به زبان [انگلیسی](#) انتشار یافت و سپس به [فارسی](#) نیز برگردانده شد.

دادگاه های انقلاب اسلامی نیز برای مجازات حامیان شاه برپا شد. این دادگاه ها به سرعت برخی از عناصر شدیداً منفور رژیم گذشته را اعدام کردند تا دیگران را از خشم توده ها نجات دهند. کمیته های امام، سپاه پاسداران و دادگاه های اسلامی به سرعت جای ابزار های سرکوب رژیم شاه را گرفتند.

تمام این اقدامات در ابتدا از سوی بورژوازی، که فهمیده بود تنها از طریق چنین اقداماتی امکان پایان دادن انقلاب و «آغاز دوران بازسازی» وجود دارد، مورد حمایت قرار گرفت. «مؤسسات انقلابی» تازه شکل یافته به خوبی به دولت بازرگان خدمت می کردند و مدام تابعیت و وفاداری خود به این دولت را بیان می داشتند. اما پس از مدتی، آن ها به ابزار روحانیت برای کنار زدن سیاستمداران بورژوازی از قدرت و استیلا مستقیم بر دستگاه دولتی تبدیل شد.

خمینی نیز یک همه پرسی زودهنگام برای تعیین ماهیت رژیم جانشین شاه برگزار کرد: سلطنت یا جمهوری اسلامی؟ با وجود غرولندهای سیاستمداران بورژوازی، آن ها مجبور به پذیرش این روش غیردموکراتیک تعیین سرنوشت انقلاب بودند، زیرا آلترناتیو مقابل آن تشکیل مجلس مؤسسان موعود بود. برگزاری انتخابات چنین مجلس مؤسسانی در دوران انقلابی می توانست به معنی ایجاد تهدید های فراوان برای حاکمیت بورژوازی باشد.

بنابراین همه پرسی برگزار شد و البته اکثریت به جمهوری اسلامی رأی دادند. ملاها می دانستند که مردم به سلطنت رأی نخواهند داد! پس از انتخابات اعلام شد که به دلیل آن که ۹۸ درصد مردم به جمهوری اسلامی رأی داده اند، مجلس خبرگان، مجلسی بر اساس قوانین اسلامی، باید به جای مجلس مؤسسان تشکیل شود. این مجلس کوچک که پر از ملاها بود، با اکثریت آرا قانون اساسی به تصویب رساند که قدرت دیکتاتور مآبی به خمینی، به عنوان رئیس خبرگان، اعطا می کرد.

بند ولایت فقیه با مخالفت سیاستمداران بورژوازی رو به رو شد، اما روحانیت با تحریک احساسات ضد امپریالیستی و فراخوانی عوام فریبانه به سوی توده ها و به وسیله بسیج توده ای کنترل شده در اطراف سفارت

پیروزی قیام ۱۳۵۷ و دلایل شکست انقلاب!



مطلب زیر متن پیاده شده از معرفی بحث رفیق مازیار رازی در اتاق پالتاکی «افق چپ انقلابی» در ۲۵ ژانویه ۲۰۱۳ است که برای اطلاع خوانندگان درج می گردد. میلیتانت

با درود فراوان به رفقای عزیز

بحث امشب، از این لحاظ بحثی مهم است که ببینیم درس های مهمی که قیام و یا انقلاب بهمن برای ما به ارمان آورده اند، چه هستند؟

این درس ها نه از جنبه تاریخ نگاری و یا تلاش برای صرفاً ارائه تفسیرهای مختلف، بلکه به این مفهوم و از این نقطه نظر حائز اهمیت هستند که از آن ها برای انقلاب آتی ایران استفاده کنیم، لغزش ها و انحرافات و اشتباهاتی که در قیام بهمن وجود داشت را ارزیابی و اصلاح کنیم و خودمان را به عنوان گرایش های کمونیستی در جامعه برای تحولاتی که چندان دور نخواهد بود، آماده نماییم.

از این زاویه است که به نظر من بحث قیام بهمن، بسیار پراهمیتی خواهد بود؛ البته منظور من این نیست که سایر نکات در حاشیه قرار بگیرد، سایر نکاتی که در ارتباط با انقلاب بهمن قرار داشته اند، همگی بسیار حائز اهمیت هستند. انقلاب ۱۳۵۷ در واقع انقلابی بود که در تاریخ معاصر از نقطه نظر شرکت توده های میلیونی علیه یک

نظام استبدادی، بی نظیر بود. انقلابی بود که یکی از متحدین اصلی نظام امپریالیستی در منطقه، یعنی رژیم شاه، را سرنگون کرد و این یک تحول کاملاً بی نظیر در سطح جهان بود و اساساً با تحولاتی که مثلاً علیه رژیم حسنی مبارک در مصر و یا تحولاتی که در تونس و کشورهای مختلف این روزها داده و در حال رخ دادن است، متفاوت بود. نظام شاهنشاهی، وابسته به نظام امپریالیستی بود و توسط امپریالیزم ساخته شده بود؛ تمام برنامه ریزی های اقتصادی بر اساس سیاست های امپریالیستی بود و تا آن جایی که امکان داشت، آن رژیم مجهز به پیشرفته ترین سلاح ها بود. از این نقطه نظر این انقلابی بود که طی آن توده های مردم، کارگران و کارمندان و اقشار تحت ستم در جامعه، علیه استبداد پهلوی به پا خاستند و آن را سرنگون کردند. این یک تجربه بسیار مهمی بود که در سطح جهانی از آن تقدیر شده و هنوز در حافظه ها باقی مانده است و برای سالیان طولانی باقی خواهد ماند. به هر حال این انقلاب دستاوردها و تجارب بسیار غنی ای داشت که هر کدام از آن ها شایسته تحلیل و ارزیابی و به کارگیری در انقلاب آتی است.

اما مسأله بسیار مهم برای این جلسه این است که ببینیم درس های این انقلاب از زاویه مبارزات کارگری و از زاویه دخالت های چپ انقلابی در آن دوران چه بوده و مشخصاً ما کمونیست ها چه درس هایی را می توانیم از وقایعی که اتفاق افتاد، کسب نماییم.

پیش از این ارزیابی در مورد تعریف این واقعه (این که که آیا یک «انقلاب» بوده است و یا یک «قیام»؟) من زیاد وارد اختلاف نظر بر سر این موضوع نخواهم شد؛ چون مسأله چندان مهمی نیست. ولی به هر حال از نقطه نظر مارکسیستی تعریف توفیق یک انقلاب از سه موضوع زیر استنتاج می شود: در شرایطی که تشکل های خودسازماندهی توده ها به شکل اعتراضات توده ای در خیابان ها و در محلات و غیره، حاضر باشند. در شرایطی که اعتصابات کارگری، دهقانی، شورش ها و انواع و اقسام اعتصاب هایی که با هدف مختل کردن اقتصاد سرمایه داری توسط توده ها سازمان می یابد. و

در شرایطی که قیام مسلحانه برای سرنگونی یک نظام سرمایه داری رخ می دهد، آن شرایط اگر به وجود آمده باشد، بنا بر تعریف مارکسیستی یک «انقلاب» صورت گرفته است.

یعنی شرایطی که شوراها را کارگری، کارمندی، دهقانی و غیره در آن به وجود آمدند، یعنی در واقع سرنواخت مردم به دست خودشان تعیین شده است. در شرایطی که اعتصابات سازمان می یابد که منجر به سرنگونی و مختل کردن کل نظام سرمایه داری می شود و شرایطی که قیام مسلحانه برای خلع سلاح از دولت سرمایه داری صورت گیرد، ما آن را یک انقلاب می نامیم.

از این زاویه اگر انقلاب ایران را نگاه کنیم و آن را با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه مقایسه نماییم، می بینیم که در این سطح، انقلاب ۱۳۵۷ ایران چیزی کمتر از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ نداشت. تمام این اجزایی که برشمرده در سطح جامعه ایران وجود داشته است، یعنی هم تشکل های شورایی برای نخستین بار در ایران در عرض دوره بسیار کوتاهی به وجود آمد و همچنین در محلات در میان سربازان و همافرها و غیره، خودسازماندهی توده ای به وجود آمد. این ها اجزایی هستند که می توانند به ما کمک کنند که یک تعریف مشخصی از انقلاب داشته باشیم. در ایران تشکل های خودسازماندهی توده ای؛ شوراها، کارگری و کارمندی و سربازان و محلات و غیره و اعتصاب عمومی و قیام مسلحانه در راستای سرنگونی رژیم استبدادی شاهنشاهی، صورت گرفت. این ها همه بی شباهت به وضعیت انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ نبود. آن جا هم چنین شرایطی وجود داشت، چنین زمینه ای وجود داشت که انقلاب به پیروزی برسد.

اما در عین حال باید توجه داشته باشیم که هر انقلابی، رهبری ای دارد. بدیهی است که انقلاب کار توده ها است، منتهی پس از سرنگونی یک نظام، روشن است که رهبری باید مجهز به برنامه ای باشد که بتواند انقلاب را سمت و سو دهد و به سوی هدف نهایی، یعنی انقلاب سوسیالیستی، هدایت کند. اتفاقی که در ایران افتاد، این بود که رهبری توده ها، یک رهبری ضد انقلابی از آب درآمد. یعنی ما باید دو نکته را همزمان مطرح کنیم و آن

این است که انقلاب ۱۳۵۷، از یک سو، یک انقلاب بود، اما انقلابی بود که رهبری اش خصلت ضد انقلابی داشت. علت این که رهبری خصلت ضدانقلابی داشت، این بود که رهبری جنبش کارگری و رهبری توده ها وجود نداشت و در واقع غایب بود. این رهبری در گذشته در دست دو سازمان بزرگ در دوران پیشانقلابی قرار داشت. این دو سازمان (یعنی حزب توده و جبهه ملی)، پس از این که شاه به قدرت رسید و در طی دوران بعدی، به دلیل سیاست های اشتباه و انحرافی بسیاری که داشتند از اعتبار در میان توده ها ساقط شدند. یعنی در آن دوران رهبری در جنبش کارگری و در جنبش ضد استبدادی وجود نداشت. آن چه وجود داشت، نیروهایی بودند مانند سازمان های چریک های فدائی خلق، و سازمان مجاهدین. این ها در دوره رژیم شاه به دلیل مبارزاتشان - به ویژه، به دلیل مبارزه مسلحانه - یک سلسله تأثیراتی در سطح جامعه، به خصوص در میان جوانان، گذاشته بودند و از همین رو از اعتبار و نفوذ زیادی برخوردار بودند. سازمان چریک های فدائی خلق در دوران قیام، در واقع مجهز به پایه توده ای بود و این مسأله، اهمیت زیادی داشت.

اما متأسفانه مشکل این بود که وجود رهبری و حزب انقلابی با سیاست ها و برنامه انقلابی که بتواند رهبری جنبش را به دست بگیرد و جنبش را پس از انقلاب به سمت و سوی تثبیت یک دولت کارگری راهنمایی کند، مشاهده نمی شد. تمام برنامه های موجود (گروه های چپ گرا) متکی به سیاست ها و برنامه های شکست انقلاب اکتبر (استالینیزم) بودند. اگر ما انقلاب اکتبر را به دو قسمت عمومی تقسیم کنیم. اول، دوران اعتلای انقلاب ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۴. دوم، دوران تثبیت ضد انقلاب استالنیستی ۱۹۲۵ به بعد. اگر در دوره اول تئوری ها و نظراتی که در چهار کنگره اول کمینترن ارائه داده شد را انقلابی و متکی به نظریات مارکسیستی ارزیابی کنیم (که نتیجه ی حدود ۳۰ سال فعالیت های تئوریک نظری پیش از آن بود که حامل دستاوردهای بسیار غنی بود. (دوره دوم، دوران افول انقلاب متکی بر یک سلسله تئوری های غیرمارکسیستی، منشویکی بود. متأسفانه در ایران، تئوری های دوره دوم بود بود توسط حزب توده به درون

یکی از مسائلی بود که باید درس هایی از آن بگیریم. رفقا به یاد دارند که در اوایل انقلاب نیروهایی از «روحانیت مبارز» صحبت به میان آوردند و کارگران و پایه های رادیکال مقاوم هوادار خودشان را تشویق کردند را که با رژیم ارتجاعی خمینی مدارا کنند. در تظاهرات آن دوران ما شاهد آن هستیم که بسیاری از این تبلیغات وجود داشت. به عنوان مثال، یک سال پس از انقلاب در یک فرصت بسیار مهم یعنی اولین انتخابات پس از انقلاب، سازمان چریک های فدایی خلق، به جای این که پیشنهاد اتحاد عمل توده ای را با مجاهدین و با سایر جریانات انجام دادند و خط سیاسی خودشان را تبلیغ کنند، از شرکت در آن انتخابات به نفع مسعود رجوی، امتناع کردند و انتخابات را به مسعود رجوی واگذار نمودند. و مسعود رجوی هم پس از چند روز به دستور ولایت فقیه در انتخابات شرکت نکرد.

بنابراین در دوران اولیه انقلاب فرصت های طلایی بسیار مهمی از دست رفت. این را هم باید ذکر کنم که برای رژیم تازه به قدرت رسیده هم کاملاً مسجل نبود که حاکمیت خودش را بلافاصله تثبیت کند. خمینی در پاریس اعلام کرد که او کاری به سیاست نخواهد داشت و به قم خواهد رفت و یا این که «مجلس مؤسسان» باید تشکیل شود. و قدم های اولیه ای هم برداشتند و این اقدامات را هم به ظاهر تدارک دیدند. ولی با مشاهده این که تمام راه ها برایشان هموار شده و نیروهای مخالف کمونیست آن ها کاملاً تسلیم شده اند، واضح است که خودشان را به شکل خیلی سریع تری تثبیت کردند. بلافاصله شروع کردند به سرکوب تمام مبارزان. و زمانی هم که بعضی از این جریانات «چپ» هم به خود آمدند، مانند سازمان اقلیت، دیگر دیر شده بود و «جوخه های سرخ» شان بی تأثیر بود. یک واکنش از روی استیصال بود و توده ها دیگر نمی توانستند بسیج شوند.

بنابراین، تئوری ها و تزهایی انقلابی که می توانست سازماندهی کند و می توانست آلترناتیوی بدهد به توده های وسیع برای استقرار یک دولت کارگری، برای آغاز انقلاب سوسیالیستی وجود نداشتند. نه تنها وجود نداشتند، بلکه در عوض تئوری های مکی به شکست انقلاب

جنبش چپ ایران منتقل گردید. این تئوری ها و این نظرات در بین جوانان و مشخصاً سازمان چریک های فدایی خلق نیز رخنه پیدا کرد.

همان طور که رفقا آشنا هستند، برخی از مبارزین و پایه گذاران سازمان چریک های فدایی خلق، که از محبوبیت بسیاری میان جوانان برخوردار بود، از لحاظ تئوریک تحت تأثیر نظریه پردازان حزب توده و شوروی دوران استالین قرار داشتند. برای نمونه تئوری در «انقلاب دو مرحله ای» که توسط استالینیست های حزب توده مطرح شده بود، فرض بر این گذاشته می شد که انقلاب کارگری یا انقلاب سوسیالیستی، مستقیماً نمی تواند در این کشورها رخ بدهد و مورد اجرا قرار بگیرد، و باید انقلاب در دو مرحله مشخص و جدا از هم انجام بگیرد. یک مرحله، مرحله ای است که «خلق» یک انقلاب دموکراتیک و یا دموکراتیک نوین (انواع و اژه های دیگری که استفاده می کردند) انجام می دهد. خلق به مفهوم ائتلاف چهار طبقه (کارگران، دهقانان، خرده بورژوازی شهری و بورژوازی بومی یا ملی که مبارزات ضد امپریالیستی می کند) تقسیم می شد.

بر اساس این تئوری، مرحله اول که مرحله دموکراتیک نوین و یا دموکراتیک نام داشت باید سپری شود، و پس از آن انقلاب سوسیالیستی. یعنی در آینده نامعلوم، پس از این که طبقه کارگر رشد کرد، انقلاب سوسیالیستی رخ دهد. بنابراین تزاها و تئوری هایی انحرافی در انقلاب بهمن ماه ۱۳۵۷ در میان نیروهایی که به طور قابل ملاحظه ای از پایه توده ای برخوردار بودند و می توانستند یک آلترناتیوی در مقابل رژیم آخوندی ارائه دهند و جهت انقلاب و سمت و سوی آن را به سوی انقلاب سوسیالیستی سوق دهند، رایج شد. و این انحرافی اساسی بود که با آن مواجه بودیم.

اتفاقی نیست که در آن دوران درمیان نیروهای مارکسیستی انقلابی، توهم نسبت به خمینی پیدا شد و علی رغم فرصت طلایی موجود آمده، یعنی ایجاد شوراهای کارگری، شوراهای شهری و محلات و مبارزات خیلی عمیق ضد استبدادی، همه به رژیم به اصطلاح ضد امپریالیستی خمینی توهم پیدا کردند. این نکته در واقع

یک سلسله سران ساواک را اعدام کردند، منتهی کل اجزای دولت سابق را حفظ کردند.

از لحاظ تاریخی هم بخواهیم بررسی کنیم، اصولاً آخوندها و روحانیت بخشی از هیئت حاکم بودند و از ابتدا و از زمان سلجوقیان و در دوران صفویان و قاجاریه و تمام این دوران بخشی از حاکمیت بوده اند. روحانیون، دلالان شاه ها و تجار و اشرافیت و مردم بوده اند. دوران شاه هم همی نظور، آخوندها یکی از مسببین بازگرداندن شاه و مبتکرین و همکاران کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بودند. بخشی از همین آخوندها بودند مانند کاشانی و عده زیادی از همین قشر که به سی آی ای برای بازگرداندن شاه کمک کردند. این ها اصولاً همیشه بخش جدا ناپذیری از هیئت حاکم بودند .

ما کمونیست ها از سال های پیش باید این مسایل را بررسی می کردیم و برای انقلاب ۱۳۵۷ خود را از لحاظ نظری آماده می کردیم و فریب عوامفریبی های اینان را نمی خوردیم .مسأله مهمی که باید از پیش تحقیق می کردیم و سر آن توافق می کردیم، نقش امپریالیزم و تأثیرات آن بر اقتصاد ایران بود .باید روشن می شد که اختلاف روحانیت علیه شاه و امپریالیزم ریشه در چه داشته است .ریشه آن این بوده که امپریالیزم به دلیل نیازهایش (به دلیل اشباع وسایل تولیدی) در کشورهای متروپل، به سخن دیگر به علت محصولات بنجلی که روی دستشان مانده بود، مجبور به اقداماتی در سایر کشورهای جهان از جمله ایران شد .باید این وسایل اشباع شده در کشورهای متروپل را به کشورهای دیگر منتقل می کردند .آن چه اتفاق افتاد این بود که در دوره پس از جنگ دوم جهانی درواقع مشکل امپریالیزم، مشکل اشباع وسایل تولیدی بود .برای ساده کردن موضوع مثلاً ماشین آلات و کارخانجاتی را که وسایل مصرفی تولید می کردند (مانند کارخانه هایی که کفش تولید می کنند). برای صدور این کارخانجات، سیاست نوینی توسط امپریالیزم طراحی شد .که شامل آمریکایی جنوبی، خاور دور و خاور میانه می شد .تحت پوشش «بنیاد فورد» برنامه ریزی کردند که مشاورین آمریکایی بروند به تمام این کشورها، تحقیق کنند، برنامه ریزی کنند و نهایتاً تغییرات

شوروی، یعنی تئوری های استالینستی ترویج شدند و این منجر به این شد که این موقعیت از دست برود. یکی از درس های عمده ای که به نظر من می توانیم از انقلاب ۱۳۵۷ بگیریم این است که وضعیت جامعه ایران را و اقتصاد ایران را بررسی عمیق تری بکنیم و متوجه بشویم که اصولاً نظام اقتصادی حاکم در ایران حاکم، نظامی است سرمایه داری. درک کنیم که گرایش «روحانیت مبارز» و امثالهم یک گرایش ضد امپریالیستی نبودند که برای منافع توده ها، فعالیت و در برابر امپریالیزم مقاومت بکنند. این ها اصولاً از ابتدا بخشی از هیئت حاکم بودند و این مسأله را ما باید در آن دوران از همان ابتدا تشخیص می دادیم که هیئت حاکمی که در جامعه وجود داشت، بخشاً متشکل از خود روحانیت بود. واضح است که ما باید در آن زمان بررسی می کردیم که ماهیت روحانیت چیست، و به جای طرح تئوری های دو مرحله ای و سازش کارگران با بورژوازی (زیر لوای اتحاد خلق) و آشتی طبقه کارگر با یک بورژوازی «ضد امپریالیستی»، از روز نخست خط مستقل ضد دولت سرمایه داری و حکومت اسلامی را ترویج می کردیم و نشان می دادیم که درواقع مبارزات کارگری، مبارزات تمام اقشار تحت ستم، باید متوجه سرنگونی کامل دولت سرمایه داری شود. که این اتفاق نیافتاد. متأسفانه آن اعتشاش تئوریک و نظری که در آن زمان ایجاد شده بود امروز هم وجود دارد. امروز هم بسیاری از جریانات چپ وجه تمایز بین مفهوم حکومت و مفهوم دولت را مخدوش می کنند. تصور می کنند که دولت، همان حکومت است و اگر حکومت تغییر می کند، بنابراین به این مفهوم است که دولت تغییر کرده. در صورتی که چنین نیست و درواقع باید یک وجه تمایزی قابل شد بین حکومت یا رژیم و دولت سرمایه داری. رژیم شاهنشاهی براساس مبارزات توده ای در جامعه سرنگون شد، اما دولت سرمایه داری کماکان باقی ماند و صرفاً رژیم ها تغییر پیدا کردند، یعنی صرفاً یک عده تاج به سر دور دربار شاهنشاهی رفتند و یک عده آخوند عمامه به سر آمدند جایگزین آن ها شدند. هیچ کدام از نهادهای دولتی تغییر نکردند، حتی ساواک هم تا حدودی تغییر نکرد،

درواقع تجار و روحانیت سیاست‌های امپریالیستی و شاه را نپذیرفتند، زیرا موقعیت خود را در خطر نابودی دیدند. به این علت آنها علیه نظام شاهنشاهی اقدام کردند. این بحث طولانی طلب می‌کند اما مسأله‌ای که می‌خواهم بر آن تأکید کنم این است که روحانیت به هیچ درجه‌ای و هیچ زمانی عنصری از ترقی‌خواهی در خود نداشته، و این‌ها همیشه بخشی از هیئت حاکم بودند و به دلیل اختلاف‌هایی که در سیاست‌های امپریالیزم بر آن‌ها اعمال شد در اپوزیسیون قرار گرفتند. طبیعی بود که وقتی هم‌که به حکومت می‌رسیدند، شروع به سرکوب و کشتار و غیره کردند.

این مسائل را مارکسیست‌های انقلابی در آن زمان هم می‌بایست درک می‌کردند. اگر این کار را نکردند به این معنی بود که آمادگی تئوریک و تشکیلاتی را نداشتند. موقعیت‌طلبی را که انقلاب به وجود آورده بود، انقلابی که میلیون‌ها نفر از توده‌ها در کارخانه‌ها و شهرها و خیابان‌ها آورده بود. کمونیست‌ها می‌توانستند با یک تئوری صحیح و با یک نظرگاه درست و با یک شناخت صحیح از ماهیت رژیم و از ماهیت دولت سرمایه‌داری، از روز اول توده‌ها را علیه جریان آخوندها بسیج کنند. ولی متأسفانه این کار را نکردند و نه تنها این کار را انجام ندادند، بلکه حمایت کردند از آن‌ها و توده‌ها را دروواقع تشویق به حمایت از روحانیت یعنی نظام سرمایه‌داری کردند، چون متکی بودند به آن تئوری‌های انحرافی انقلاب دو مرحله‌ای. این دروواقع به نظر من یکی از دلایل اصلی شکست انقلاب ایران بود. این درس بزرگی است برای ما، که باید در آتیه این تئوری‌ها را رها کنیم و تئوری‌هایی منطبق با مارکسیزم انقلابی و متکی به تجارب و نظریاتی که منجر به پیروزی انقلاب اکبر شد، یعنی اسناد کمیترن، بحث‌های لنین، مورد استفاده قرار دهیم. بحث‌های تمام رهبران انقلابی در آن زمان را مورد بازنگری قرار دهیم. تئوری‌هایی را که منشویزم و استالینیزم به ارمغان آورد، باید مردود اعلام کرده و از به کار بردن آن خودداری کنیم. از این لحاظ درس‌های انقلاب اکبر این جنبه‌ی آن بسیار مهم است و ما باید بر روی آن متمرکز شویم و از آن بیاموزیم و برای دوران آتی استفاده کنیم.

و تحولاتی در زمینه اقتصادی ایجاد کنند و یا زمینه‌ی مادی را برای جذب این محصولات اشباع‌شده کشورهای امپریالیستی به این کشورها صادر کنند. باید توجه کنیم که در ایران در پیش سرمایه‌داری وجود نداشته است. پیش از سرمایه‌داری نیز اصولاً یک نظام متکی بر «شیوه تولید آسیایی» وجود داشته است. شیوه تولید آسیایی سال‌های سال آن‌جا حکمفرما بوده تا زمانی که امپریالیزم یک سلسله دخالت‌هایی کرد و مشخصاً از دوران صفویه، سرمایه‌داری و صاحبان زمین و تجار و غیره پیدا شدند و از آن زمان هم به هر حال این تجار و کسانی که به هر حال زمین‌دار بودند.

دوم این که انواع و اقسام وام‌ها از طریق بانک‌های مختلف به تجار و زمین‌دارها اعطا شد که آن‌ها بیابند صاحب کارخانه شوند و کارخانه‌ها راه اندازی کنند. سوم و مهم‌ترین اصل این که یک سلسله فشارهایی از طریق گمرکات و مالیات و غیره بر تجار بازار اعمال کردند. برای این که تجاری که خودشان هیچ انگیزه تولیدی نداشتند، می‌رفتند مثلاً کفش از کشور چین خریداری می‌کردند و سپس به ایران وارد می‌کردند، می‌فروختند و سود هم می‌بردند. تجاری بودند که مقام بالایی در جامعه داشتند. مانند بانک‌دارها عمل می‌کردند و هر شخصی پول لازم داشت از آن‌ها وام می‌گرفت و قرض می‌کرد. این‌ها به مردم وام می‌دادند و از یک عظمت و اعتباری و موقعیت ویژه‌ای در سطح جامعه برخوردار بودند.

واضح است امپریالیزم برای این که آن‌ها را به سیستم سرمایه‌داری جذب کند، از طریق اصلاحات رژیم شاهنشاهی و انقلاب سفید، مالیات بر کالاها را از طریق گمرکات زیاد کرد و ورود کالاها برای این نوع اقبال را محدود کرد و این‌ها به این ترتیب به این مسأله معترض شدند. چون اصولاً موقعیت اقتصادی خودشان را از دست رفته می‌دیدند و از این زمان اپوزیسیون علیه شاه در درون بازار به وجود آمد. واضح است که یکی از متحدین اصلی بازار را «روحانیت» تشکیل می‌داد و روحانیت هم از این‌جا ظاهر شد و نهایتاً ماجرای ۱۵ خرداد رخ داد که پس از آن خمینی به عراق تبعید شد.

درس های شکست انقلاب ۵۷ و تکالیف کنونی کمونیست ها



میلیتانت: مطلب زیر متن پیاده شده **جمع‌بندی** بحث رفیق مازیار رازی در اتاق پالتاکی «افق چپ انقلابی» مورخ ۲۵ ژانویه ۲۰۱۳ است که برای اطلاع خوانندگان درج می‌گردد.

در ابتدا باید بار دیگر روی این موضوع تأکید می‌کنم که هدف از کسب درس‌هایی از انقلاب ۱۳۵۷، استفاده از این درس‌ها برای انقلاب آتی و آماده کردن خودمان است.

بنابراین زمانی هم که انتقاداتی به سازمانی می‌شود، این انتقادات از روی غرض ورزی و یا مسائل شخصی نیست. ما صرفاً به یک سلسله ایده‌ها، عقاید و کجروی‌ها انتقاد می‌کنیم و این شامل تمام گروه‌های سیاسی می‌شود. به هر حال برای پیشبرد بحث و داشتن افق و چشم انداز برای کارهای آتی، به نظر من سه نکته اساسی وجود دارد که باید بررسی شود:

۱. مسائل تئوریک و نظری.

۲. یک سلسله مسائل مشخص عملی که از همین امروز ما با آن‌ها روبه‌رو هستیم.

۳. ارتباطات بین‌المللی برای تدارک انقلاب آتی ایران است.

من این سه جنبه به هم پیوند خورده را توضیح می‌دهم که می‌توانیم کارهایمان را بر اساس آن‌ها تنظیم کنیم.

۱- موضوع اول همان طور که به درستی برخی رفقای دیگر اشاره کردند، این است که ما در این بیش از سی سال گذشته هیچ پیشرفتی نکرده ایم. وقتی در سطح نظری و تئوریک و برنامه‌ای پیشرفتی نکنیم، به این مفهوم است که اگر فردا اتفاقی مانند مصر در ایران بیافتد، ما از تمام وقایع عقب خواهیم بود. در غیاب ما، به عنوان کمونیست‌ها، محققاً شرایطی ایجاد می‌شود که یک رژیم بورژوازی جای یک رژیم بورژوازی دیگر خواهد آمد و ما هیچ نقشی نخواهیم داشت. این مسجل است. یکی از دلایلی که تأکید من روی مسأله تحلیل‌های نظری، تئوریک و برنامه‌ای از یک سو و بررسی اشکالات متوجه چپ برخوردار از پایه اجتماعی از سوی دیگر بود، یعنی چریک‌های فدائی خلق (البته همین ایرادات به دیگران هم وارد است)، همین موضوع است. مجدداً بعداً توضیح بیشتری خواهم داد که چه نقدی به آن‌ها وارد است.

ما، در مورد مسائل تئوریک و نظری می‌بایست چند مسأله محوری را در نظر بگیریم و آن‌ها هم این است که:

اول، ما در وهله نخست باید آن رژیم و آن دولتی را که می‌خواهیم سرنگون بکنیم، بشناسیم. یعنی ماهیت طبقاتی دولت سرمایه‌داری را باید تشخیص بدهیم. وقتی مارکس صحبت از دیکتاتوری بورژوازی می‌کند، باید ببینیم که این دیکتاتوری بورژوازی در ایران چیست؟ تا این مطلب روشن نگردد و به بحث گذاشته نشود، به جایی نمی‌رسیم؛ یعنی حول این موضوع بسیار ابتدایی که مسأله مفهوم دیکتاتوری بورژوازی به درک **مسأله امپریالیسم** گره خورده است. ما باید شناخت کافی از مسائل و تحولات امپریالیستی داشته باشیم. همچنین باید مسأله **ماهیت طبقاتی دولت کنونی و تناقضی** را که در این دولت وجود دارد، یعنی بین گرایش اقتدارگرا و اصلاح طلب این رژیم، بشکافیم و روشن بکنیم.

در محور این بحث اول یعنی شناخت از دولت، مسأله این است که ما این دولت مشخص را، این دولت سرمایه

هایی برداریم و راه هایی پیدا کنیم که این خلق را علیه امپریالیزم متحد کنیم! واقعیت این است این همان اشتباهی است که رفقای چریک های فدایی خلق (و حزب توده و تمام جریانات دیگر) در داخل ایران کردند و نسبت به خمینی توهم پیدا کردند. ما امروز پس از گذشت ۳۳ سال هنوز داریم درجا می زنیم، روی همان بحث هایی که نتایج اسفباری در داخل ایران داشته اند، بحث نکرده ایم و به توافق نرسیده ایم.

چرا این بحث ها برای انقلاب آتی مهم هستند؟ علت این است که بدون تئوری انقلابی ما نمی توانیم انقلاب سوسیالیستی را سازمان دهیم. بلشویک ها وقتی که وارد دوران فوریه ۱۹۱۷ شدند، نزدیک ۳۰ سال کار تئوریک پشت شان نهفته شده بود، برنامه ریزی کرده بودند، تدارکات دیده بودند. آن ها در حوزه های کارگری عضو گرفته بودند. وقتی حزبشان را در دوران تزار اعلام کردند، در بیش ۱۶۰۰ حوزه کارگری هسته های حزبی داشتند.

وقتی در انقلاب فوریه تئوری های خود را به عمل در آوردند، و وارد عمل مشخص در ارتباط با این تئوری ها شدند، چیزی نزدیک به ۲۵۰۰۰ عضو داشتند، و ۶ ماه بعد، ۲۵۰۰۰۰ نفر عضو کارگری. ۱۰ میلیون کارگری که متعلق به شوراها بودند، به شعار بلشویک ها در ارتباط با تسخیر قدرت تحت عنوان «تمام قدرت به شوراها» رأی دادند و از آن حمایت کردند. این مسائل پیشا انقلابی بود. ما نباید تصور کنیم که با دو جنگ چریکی، و یا دو انفجار و چهار بحث کلی و عمومی، می توانیم وارد عرصه تحولاتی در داخل ایران بشویم و رهبری طبقه کارگر را هم به دست بگیریم!

بنابراین مسأله تئوریک، بسیار مهم است. باید جلسات مرتب و طولانی بگذاریم. آن قدر بحث کنیم که متقاعد شویم و یا حداقل اختلافات روشن شود؛ ببینیم این دولتی که می خواهیم سرنگون کنیم، چه ماهیتی دارد؟ ابزاری که می خواهیم با آن دولت را سرنگون کنیم، چیست؟ و آن چیزی که می خواهیم جایگزین آن نماییم، چیست؟

داری را باید تحلیل بکنیم و ببینیم که از چه زمانی به سرمایه داری تبدیل شده است؟ و به چه علت به آن دولت سرمایه داری می گوئیم و نهایتاً چه کارهایی باید انجام دهیم که این رژیم ساقط شود.

دومین نکته این است: ابزاری که برای سرنگونی این رژیم در نظر داریم باید به بحث بگذاریم و آن شامل بحث در مورد حزب می شود. ما باید بدانیم که ابزار از لحاظ تشکیلاتی چه نوع ابزاری است؟ یعنی باید بر سر مفاهیم حزب، برنامه، شوراها، رابطه حزب با شوراها و رابطه حزب با قدرت آتی، روشن باشیم. این ها مسائل محوری و اساسی است که ما در این سی و چند سال هنوز به قدر کافی مورد بحث قرار نداده ایم، چه برسد به این که در آتیه وارد وقایعی شویم که بتوانیم از پس آن بریباییم.

به اعتقاد من تمام احزاب موجود امروزه کاریکاتورهایی از احزاب بلشویکی هستند. این ها قابلیت تدارک انقلاب در آتیه را نخواهند داشت. ما باید در مورد حزب طبقه کارگر بحث بکنیم و این حزب پیوند بخورد با پیشروی کارگری در داخل ایران. این ها بحث های مفصلی هستند که باید انجام دهیم.

سومین نکته این است که آن دولتی که ما می خواهیم جایگزین این دولت بورژوازی بکنیم، چیست؟ ماهیت انقلاب چیست؟ مفهوم سوسیالیزم چیست؟ برداشت ما از کمونیزم چیست؟

ما هنوز بر سر این مسائل ابتدایی توافق نظر نداریم. رفقا صحبت از انقلاب بهمن می کنند! من می گویم در این سی و سه سال هم هنوز بر سر درس های شکست این انقلاب به توافق نرسیدیم، چون هیچ وقت بر سر این مسائل بحث اساسی و پایه ای نکرده ایم! مثلاً در مورد مسأله دولت بورژوازی، همین امشب یکی از رفقا صحبت از «بورژوازی کمپرادور» می کند!

بورژوازی کمپرادور یعنی چه؟ یعنی یک بورژوازی هست که وابسته به امپریالیزم است و به این اعتبار، یک بورژوازی هم هست که به امپریالیزم وابسته نیست! و می تواند در میان خلق باشد، بنابراین باید ما یک قدم

۳- ارتباطات بین المللی و ایجاد شبکه های بین المللی در حمایت از کارگران ایران و نهایتاً ساختن یک **بین الملل انقلابی** همانند کمینترن است. در این راستا یک سلسله قدم هایی برداشته شده است. چه در سطح کارهای تئوریک، نوشته ها و مقالات و کتاب های متعددی وجود دارد که رفقا باید آن ها را بخوانند، با هم مطالعه کنند، به بحث بگذارند و همدیگر را متقاعد کنند و اختلافات را روشن سازند. از سال پیش در سطح بین المللی یک گرایشی به نام «**احیای مارکسیستی**» ایجاد شده که تعدادی از گرایشات مختلف انقلابی در سطح جهانی را به خودش جلب کرده و در حال بازسازی یک بین الملل انقلابی در سطح جهانی است. این کار مهم است؛ زیرا که ما بدون یک پشتوانه بین المللی حتی اگر در داخل ایران یک انقلاب رخ دهد، دوام نخواهیم آورد. سرمایه داری در سطح بین المللی، امپریالیزم، متشکل از اجزای سرمایه داری کشورهای مختلف است که ۹۰ درصد از جمعیت جهان را استثمار می کند. برای همین است که جنبش کارگری در کشورهای مختلف نیز باید در یک جنبش بین المللی متشکل شود. حزب کارگری آتی در ایران نیز باید متعلق به یک حزب بین المللی انقلابی باشد.

اکنون ما وقت تنفس خیلی کوتاهی داریم که باید به این مسائل بین المللی بپردازیم.

در نتیجه از این زاویه تجارب ما در انقلاب ۱۳۵۷ بسیار مهم است و باید از آن درس بگیریم. در آخر در مورد تقدم به چریک های فدایی خلق می خواستم این موضوع را روشن کنم که آن سازمان فعالیت های بسیار ارزنده ای کرده است، از جمله گسست از حزب توده و از برخوردهای رفرمیستی حزب توده، و طرح شیوه مبارزه مسلحانه که خود من و گرایش ما هم در واقع مدافع آن بوده و هستیم. عمل کرد این سازمان دستاوردهایی برای جنبش کارگری داشت و می توانست نقش بسیار مهمی را در انقلاب ۱۳۵۷ ایفا کند.

در آخر می خواستم اشاره ای به نظریات سازمان چریک های فدایی خلق بکنم. این موضوعی که رفقا در حمایت از آن سازمان اشاره می کنند - مبنی بر این که چریک ها

بر سر هیچ کدام از این ها توافق نیست! نه تنها پیش از سال ۱۳۵۷ توافق نداشتیم، نه تنها در انقلاب ۱۳۵۷ توافق نداشتیم، بلکه همین امروز هم توافق نداریم. به دلیل این کجروی ها، به دلیل همین اشتباهات تئوریک است که اگر همین امروز در انتخابات چند ماه آینده، همین آقای احمدی نژاد، و یا مشایی یک چرخشی کنند و قدم هایی به طرف اصلاحات بردارند، بسیاری از همین نیروهای چپ ما به آن ها توهم پیدا می کنند، همان طور که به خاتمی پیدا کردند و همان طور که به رفسنجانی پیدا کردند و همان طور که در آستانه انقلاب ۱۳۵۷ به خمینی پیدا کردند.

یک مسأله ریشه ای مهم و اساسی در چپ ما وجود دارد؛ و آن هم این است که ما اصولاً چپی هستیم که به دوران شکست انقلاب ۱۹۱۷ روسیه تعلق داریم. تئوری های ما از آن جا نشأت گرفته است. تئوری های استالینیستی که در پوست و خون ما رخنه کرده است. این تئوری ها اتفاقاً بر اساس نظرات لنین و کمینترن، و متکی به آن ها نیست. برای نمونه بعضی ها می گویند که کمونیزم همین فردا بعد از سرنگونی رژیم می تواند ساخته شود! اگر مقالات **منصور حکمت** و حزیش را بخوانید، می بینید که چنین می گوید. بعضی ها هم که اصولاً به دوران انتقال اعتقاد دارند، فکر می کنند که سوسیالیزم خود به خود ساخته می شود. رژیم سقوط می کند و به شکلی معجزه آسا سوسیالیزم ساخته می شود. این یعنی چپ ما به مسائل پایه ای مارکسیستی آشنایی ندارد.

از این روست که بحث های نظری اهمیت دارند.

۲- در سطح عملی، مسأله جنبش کارگری مطرح است. باید کمپین های بین المللی مرتب و مداوم در حمایت از کارگران ایجاد بکنیم. سال هاست ما در مورد این صحبت می کنیم و این هم موضوعی است که می تواند یکی از محورهای بحث های آتی باشد. مسأله **اتحاد عمل** ما، مسأله اتحاد عمل نیروهایی که متعلق به جریانات کمونیستی هستند و کارهایی که امروز می توانند در ارتباط با جنبش کارگری انجام دهند.

بنابراین ما باید یک گسست اساسی تئوریک بکنیم و نمی توانیم به سادگی توجیه بکنیم و از روی آن به سادگی رد شویم. رهبران سازمان ها، تئورسین های این گرایشات بودند که به رفقای خود آموختند که انقلاب در ایران دو مرحله ای است! و طبقه کارگر آماده نیست! و امروزه باید رفت و «خلق» را سازمان داد! و البته بخشی از همان خلق هم بورژوازی غیر کمپرادور، یعنی بورژوازی ملی است.

بنابراین وقتی انقلاب می شود، چریک های فدایی خلق و رهبرانشان و کسانی که از آن ها باقی مانده اند، دنبال خلق می گردند! و اتفاقی نیست که به یک رژیم ارتجاعی می گویند، «روحانیت مبارز»! چون فکر می کنند که این ها از متحدانشان هستند. در صورتی که این روحانیت به اصطلاح مبارز حتی ارتجاعی تر از رژیم شاه بود. بخشی از هیئت حاکم بود. و هیچ تحلیلی در این مورد ندادند و اصلاً دنبال این مسائل نبودند. چطور ممکن است اقتصاد ایران را بدون در نظر داشتن اقتصاد بین المللی یا امپریالیسم ارزیابی و تحلیل کرد!

اصولاً اصلاحات ارضی که در ایران شکل گرفت منجر به این اختلافات میان خمینی و تجار از یک طرف با شاه شد. روحانیت و بازار در ارتباط تنگاتنگ بوده اند. این تحلیل ها اصلاً از طرف مارکسیست ها پیش از انقلاب صورت نگرفته بود.

نتیجه گیری این است که ما به عنوان گام های اولیه باید قدم های مشخص تئوریک و عملی و بین المللی برداریم. ۳۳ سال این قدم ها برداشته نشده است و ۲۰ سال قبل از دوران سرنگونی رژیم شاه هم برداشته نشده بود. اکنون بیش از نیم قرن است که ما فعالیت های تئوریک در میان کمونیست ها نداشته ایم و به هیچ توافق تئوریک و نظری نرسیده ایم. هر عده ای رفته و دار و دسته ای دور خودش را تشکیل داده، یا حزبی تشکیل داده و پرچمی بالا برده و خود را محور جنبش کارگری قلمداد کرده است. این هاست که مخرب است و این هاست که لطمه می زند و اجازه نمی دهد که ما بحث های اساسی خود را انجام دهیم. ۱۵ دقیقه وقت جمع بندی من تمام شد. با تشکر

در آستانه انقلاب متحمل دستگیری ها و حملات و هزینه های سنگینی شدند و به همین علت از هم پاشیده شده بودند، و رهبری نداشتند و غیره - این ها بسیار تأسف آور است، ولی مسئله اصلی که ما در مورد آن انتقاد می کنیم، این ها نیست، چون به هر حال بخش این اعظم این صدمات وارد بر چریک های فدایی خلق نتیجه یک سلسله تئوری ها و یک سلسله نظریاتی بود که کارهایشان را بر اساس آن ها انجام دادند.

این نظریات از کجا آمده بود؟ این تئوری ها از کجا آمده بود؟ این طور نیست که آن ها به هیچ رو نظریه و تئوری نداشتند. به عنوان مثال بیژن جزنی، به عنوان یک تئورسین نظریاتی را در کتاب تاریخ ۳۰ ساله مطرح می کند، و بسیاری از این نظریات صحیحی هم بودند، اما کماکان این نظریات ریشه اش در همان مؤسسه آکادمیک مسکو در روسیه بوده است. درست است که آن ها یعنی برنامه و روش های مبارزاتی و رفرمیزم حزب توده را به درستی مورد انتقاد قرار دادند، ولی تئوری های اساسی آن ها همان بود.

اگر رفقا کتاب جزنی را بخوانید او از بورژوازی کمپرادور صحبت می کند! از فنودالیزم در جامعه ایران صحبت می کند! در جامعه ایران اصولاً فنودالیزم وجود نداشته، بر اساس بحث های مارکس شیوه تولید آسیایی وجود داشته است. البته این نظریه شیوه تولید آسیایی، در دوران استالین، از مؤسسه آکادمیک مسکو اصولاً حذف شد، چون این نظریه با یک سلسله اقدام های استالین در مغایرت قرار گرفت و به همین دلیل آن را از ادبیات خود حذف کردند. بسیاری از مسائل اساسی ابتدایی مارکسیستی در این دوران حذف شد و بسیاری از نظرات انحرافی پیشین برگردانده شد؛ از جمله همین نظریه انقلاب دو مرحله ای، همین نظریه بورژوازی کمپرادور و بورژوازی ملی، این ها نظریاتی منشویکی بود که باز گرداننده شد و به نظریات رسمی مسکو مبدل گشت. و این تحریفات آثار مارکسیستی، تأثیرات خودش را در سراسر جهان و از جمله کشور ایران در میان کمونیست ها گذاشت.



در دفاع از سندیکای کارگران شرکت واحد

علیرضا بیانی

اخیراً اطلاعیه ای از سوی سندیکای کارگران شرکت واحد منتشر گردید که طی آن برکناری منصور اسالو از سمت ریاست هیئت مدیره سندیکا اعلام شده است. نظر به اعتبار تاکنونی منصور اسالو که عمدتاً در مبارزه مشترک در درون همین سندیکا به دست آمده و متقابلاً اعتباری که به سندیکا داده است، این خبر غیر عادی به نظر رسیده و انواع شبهات از این سو و آن سو مطرح گشته است. یکی از محورهای اصلی دخالت برخی از فعالین سیاسی، به زعم آن ها عدم اعتبار اطلاعیه بوده است که این موضوع پس از گذشت چهار روز از صدور اطلاعیه و عدم تکذیب آن از سوی سندیکای کارگران شرکت واحد، خود به خود منتفی شده و نظردهی پیرامون این محور را غیر ضروری می سازد. اما بخش دیگری از فعالین سیاسی به نوعی این عمل را غیر منطقی، غیر مدرن و غیره دانسته و خواهان بازپسگیری آن از سوی سندیکا شده اند.

برکناری اسالو از موقعیت های خود در سندیکای کارگران شرکت واحد پس از خروج وی از ایران صورت گرفته که این عمل خود منطبق با موازین سندیکا، مبنی بر عدم عضویت در خارج از کشور، است. قطعاً به همین دلیل نخواستند که سخنگویی هم در خارج کشور داشته باشد. این نظر یک فرد در سندیکای شرکت واحد نیست و در واقع نتیجه یک خرد جمعی محسوب می شود و ضروری است که همه دوستان و ناظران فعالیت سندیکا، دست کم به دلیل احترام به استقلال سندیکا، آن را به رسمیت بشناسند و به آن احترام بگذارند. طبیعی است هر کس محق است نقد و انتقاد خود به این تصمیم را طرح کند، اما حفظ استقلال سندیکا، محور و اولویتی است که لازم است پیش فرض اصلی در نظر گرفته شود.

سندیکا همچنین از اتحادیه جهانی حمل و نقل خواستار قطع همه ارتباط ها، همکاری ها و حمایت از منصور اسالو شده است. در همه واکنشات تاکنونی به این بخش

از اطلاعیه سندیکای کارگران شرکت واحد، اعتراض و انتقاد مشاهده می شود، به این معنا که سندیکا خواهان ایزوله کردن اسالو است؛ در این میان توضیحاتی هم پیرامون اعتبار و مبارزات اسالو داده می شود؛ بر این مبنای، نتیجه گرفته می شود این اقدام «مدرن» یا «متمدنانه» نیست. حال آن که موضوع اساساً درخواست ایزوله کردن اسالو نیست و نمی تواند باشد؛ زیرا که اعتبار و سابقه اسالو خود به خود مانع از ایزوله و منزوی شدن وی خواهد شد. به خصوص که ایشان اکنون در خارج از ایران به سر می برند و قطعاً انواع تریبون های اپوزسیون آمادگی کامل دارند تا آن گونه که خود ایشان مایل باشند در اختیارشان قرار بگیرند. بنابراین گزینه ایزوله و منزوی کردن اسالو کاملاً بی ربط و فرعی است و به نظر می رسد کسانی که نگران این وضعیت هستند با امکانات بسیار وسیع موجود در خارج کشور، آشنایی کافی ندارند؛ امکاناتی که بخش کمی از آن قادر است یک فرد منزوی را به یک چهره جهانی تبدیل کند، چه رسد به فردی که نقداً تا سطح معینی شناخته شده می باشد.

بدیهی است اساس رابطه نهادهای کارگری بین المللی نظیر اتحادیه جهانی حمل و نقل با یک فرد عضو سندیکا به نمایندگی از سندیکای کارگران شرکت واحد می باشد و هرگونه کمک رسانی در هر سطحی از سوی آن ها به منظور ارسال آن به خود سندیکا می باشد. در این صورت به نظر طبیعی می رسد که سندیکا از متحدین بین المللی خود بخواهد که فرد مرتبط با خود را، خود تعیین کند تا کنترل کاملی بر روند روابط متقابل با آن ها داشته باشد. همچنین بدیهی است که منصور اسالو به عنوان یک فرد حق دارد و می تواند با هر نهادی به نمایندگی از سوی خودش روابطی را ایجاد یا حفظ کند.

آن چه که باید در اینجا نتیجه گرفت این است که از نظر سندیکای کارگران شرکت واحد منصور اسالو دیگر سمتی در آن سندیکا ندارد، طرفداران سندیکا نیز نیازی به جبهه گیری در یکی از دو سمت مذکور ندارند. همه زحمات و تلاش های منصور اسالو در گذشته در تاریخ جنبش کارگری ثبت شده و وظیفه سندیکا و هر فرد علاقه مند به جنبش کارگری است که از آن قدردانی کرده و به

بحران سندیکای شرکت واحد و درس های آن!

علیرضا بیانی

پس از برکناری منصور اسالو از سندیکای کارگران شرکت واحد، دو ردیف واکنش، به موازت یکدیگر، نسبت به آن صورت گرفت. ردیف اول، طیف واکنشاتی در دفاع از اسالو بود که از منتهی الیه تحلیل های کارآگاهانه و شبه پلیسی گرفته تا تحلیل های حقوقی، اخلاقی و سانسورستی را در بر می گرفت؛ و ردیف دوم، واکنشاتی در دفاع از سندیکای شرکت واحد بود که از تحلیل های مارکسیستی تا دنباله روانه را شامل می شد. طیف واکنشات در ردیف اول، مینا را بر سابقه و تلاش- های سابق اسالو قرار داده بود و اخراج او را از توطئه گرفته تا عملی غیر "مدرن" ارزیابی می کرد. در این طیف که عمدتاً دربرگیرنده گرایش های سانسورستی است، ضمن دفاع از تشکل کارگری، تناقضاتی بروز می کرد که در این نوشته به مهم ترین آن ها می پردازیم.

یکی از مضحک ترین این تناقضات آن بود که گفته شد اخراج اسالو هرچند با خرد جمعی باشد، با این حال هیچ احترامی برای آن قائل نمی شود. به این ترتیب موضوع به جایی کشید که در دفاع از فرد اسالو، کار به تقابل با خرد جمعی هم رسید و یک بار دیگر ثابت شد که تشکلات مستقل کارگری تا چه میزان محق به حفظ استقلال خود از احزاب قیم مآب موجود هستند.

در طیف دوم که حول دفاع از سندیکا شکل گرفته بود، بخشی با وقفه و سکوت معناداری وارد دخالت گری شدند و این موضوع را به عنوان فرصت مناسبی برای برخورد با "شخصیت سازی" برگزیدند؛ تا در واقع در متن واکنش به اسالو، تسویه حساب های درونی خود را انجام دهند. موضوع جالبی که در واکنش این بخش به چشم می خورد، اشاره به "بورکراسی" بود که برای اولین بار در تاریخ فعالیت های ایشان به کار گرفته شده است. اما در تمامی این واکنشات، موضوع بسیار مهمی غایب بود و هنوز هم هست، و آن عبارت است از ضعف اساسی گرایش های چپ در سازماندهی انقلابی که همه مدت آن ها را وادار می کرد تا در پشت یک تشکل کارگری نظیر سندیکا قرار بگیرند و کم و کسری های

آن احترام بگذارد. همان طور که باید چنین کاری با خود سندیکا صورت گیرد. سندیکای کارگران شرکت واحد خواه ناخواه با شخص اسالو، و اسالو با این سندیکا تنیده شده اند و از همین رو پذیرفتن جدایی آن ها از یکدیگر، بدون آمادگی قبلی برای مخاطبان و بدون آن که سندیکا پیش تر انتقادات خود به اسالو را در سطح بیرونی و رو به جنبش مطرح کرده باشد، از نظر علاقه مندان سندیکا و همه کسانی که فعالیت سندیکا را دنبال می کنند، دشوار است. با این حال واقعیت این است که این جدایی صورت گرفته؛ اما این بدان معنا نیست که نمی توان از هر دو سوی این اختلاف درخواست کرد که هر اختلافی به حول مسائل شخصی را به نفع کل جنبش طبقه کارگر، اختلافی درونی و شخصی قلمداد کند و حل آن را نیز به طور شخصی پیش ببرد.



© Kaveh Mozaffari

اما آن چه که باید در نظر گرفت، آینده منصور اسالو در خارج از کشور است که الزاماً نمی تواند با اعتبار گذشته ایشان تضمین شده و قابل تأیید و حمایت باشد. این دقیقاً بستگی به فعالیت های سیاسی آینده منصور اسالو و جای گیری وی در ترکیب بندی صفوف اپوزسیون دارد. امیدواریم که منصور اسالو در خارج از کشور نیز در صفوف متحدین واقعی جنبش کارگری در ایران قرار بگیرد و سنت مبارزاتی خود را در همین صف و برای همین جنبش ادامه دهد. در این صورت، و فقط در این صورت منصور اسالو، این فعال سندیکایی و مبارز در گذشته، همچنان مورد حمایت و پشتیبانی متحدین جنبش کارگری در ایران و خارج از ایران قرار خواهد گرفت.

ششم بهمن ۱۳۹۱

اما در این جا لازم است بر سر این موضوع تأکید کنیم که برکناری اسالو از مسئولیت های سندیکای شرکت واحد نه تنها اشتباه نبود، بلکه ضروری و همسو با منفعت جنبش کارگری بود. حتی اگر برکناری وی نتیجه یک کشمکش بورکراتیک درون تشکیلاتی بوده باشد، با این حال کمتر به زیان جنبش کارگری و بیشتر به نفع این جنبش است.

تردیدی وجود ندارد که منصور اسالو دارای درجه بالایی از اعتبار سیاسی است، و دقیقاً همین اعتبار است که اکثر گرایش های مخالف برکناری وی را به اعتراض واداشته. اما این اعتبار نه از آسمان، بلکه به وسیله همان سندیکای شرکت واحد، و به درستی حمایت های بخش وسیعی از گرایش های چپ حاصل شده بود. اعتبار سندیکای شرکت واحد نیز خود وابسته به همسو بودن فعالیت های آن با کل جنبش کارگری است. اگر این معیارها را مبنای اصلی قرار دهیم، کم کم معلوم می شود که در صف آرایی بین سندیکا و منصور اسالو، باید کجا و در کنار کدام یک ایستاد.

سندیکا و سندیکالیسم

از زمانی که سندیکای کارگران شرکت واحد دور تازه ای از فعالیت های خود را آغاز کرد سه واکنش اصلی را در کنار خود داشت. اول، طیف گرایش هایی که همواره آنقدر صبر می کنند تا کاملاً یقین شود "از چه و چرا" باید دفاع کنند و هیچ ابتکار عمل بهموقعی ندارند. دوم، گرایش انقلابی در صفوف طیف چپ که همواره از هر کوشش مستقلی در درون طبقه کارگر، اعم از سندیکایی و غیر آن، دفاع و در هر نهادی با پایه های کارگری دخالت گری می کند. و سوم گرایش هایی در حرف ضد سندیکالیستی که در تقابل با سندیکای شرکت واحد قرار می گرفتند و مهم ترین آن با نام «لغو کار مزدی» معروف شد.

این گرایش معتقد بوده و هست که سندیکا ظرف سازش با بورژوازی است و کارگران باید خود را در ظرف دیگری به جای آن متشکل کنند. این که این ظرف دقیقاً چه نام دارد و دارای چه مشخصاتی است که آن را از خصوصیات سندیکالیستی دور می کند، هرگز معلوم نگردید؛ اما هرچه بود، تأکید بر تشکیلاتی با افق ضد

خود را نسبت به آنچه که در همه عمر سیاسی شان ادعا می کردند و می بایست انجام می دادند، پنهان کنند. قصد این نوشته ارزیابی همین موضوع و مخاطب آن نیز همین طیف "چپ" است.

آیا برکناری اسالو از همه سمت های او کار صحیحی بود؟

از تحلیل ها و واکنشات شبه پلیسی، دست کم به دلیل بی پایه و بی ربط بودن به دخالتگری در این زمینه که بگذریم، عمده ترین واکنش اعتراضی به این برکناری، در حوزه حقوقی (اساسنامه شرکت واحد) و در برخی موارد اخلاقی بود. نقطه عزیمت هیچ تحلیلی در این ردیف جنبش کارگری و منافع آن نبود، هرچند با شکل و شمایل دفاع از جنبش کارگری بروز می کرد، اما نه جنبشی که به سندیکای شرکت واحد نیاز دارد، بلکه جنبشی که یکی از فعالین آن اسالو بوده است و ظاهراً دیگر نیست. این طیف که در مجموع در ردیف گرایش های سانتریستی قرار دارد، جنبش کارگری را با اسالو می فهمد و بدیهی است برکناری او از سمت های سابقش را ضربه به همین جنبش می پندارد، در نتیجه دفاع خود از جنبش کارگری را در دفاع از منصور اسالو می بیند؛ - حتی اگر در مواردی لازم باشد با "خرد جمعی" سندیکا هم مقابله کند!

شخصاً در دفاع از سندیکای شرکت واحد نوشته ای منتشر کردم^(۱) که به طور غیر رسمی، در صفحه فیس بوک، در یک مورد با واکنش تیپیک سانتریستی مواجه شد. دوستی در اعتراض به این دفاع سعی کرده بود به روشی به غایت مکانیکی، سندیکای شرکت واحد را با حزب بلشویک، منصور اسالو را با تروتسکی و اخراج کنندگان وی را با استالینیزم اینهمانی کند و در آخر نتیجه بگیرد که کسانی که با بورکراسی استالینیستی مقابله می کنند، چگونه می توانند از این حرکت سندیکا دفاع نمایند!

این شبیه سازی فقط یک ارزیابی سطحی از بحرانی که در سندیکای شرکت واحد به وجود آمده نیست، بلکه عمق و اوج بی ربطی طیف وسیعی از گرایش های چپ سانتریستی را ترسیم می کند که همه هست و نیست خود را در حوزه ای قرار داده بودند که از همان ابتدا معلوم بود به کسب نتیجه ای که در حقیقت به دنبال آن باید بود، نمی انجامد. در ادامه به این موضوع بیشتر می پردازیم؛



نقض می شود و از بین می رود. بنابراین هر گرایش حتی رفرمیستی هم در شرایط حاضر از سطح مبارزه صنفی آغاز می کند، اما در کمترین زمان ممکن به سطح ضد سرمایه داری هل داده می شود. از این رو است که نمی توان با همان فرمول های همیشگی و ثابت در سایر کشورها نسبت به وضعیت سندیکا و اتحادیه، به فعالیت سندیکایی در ایران برخورد کرد. سندیکای شرکت واحد دقیقاً این ادعا را به اثبات رساند.

یک گرایش سندیکالیستی که نقطه عزیمت خود را فعالیت ضد سرمایه داری قرار نداد و تنها به مسائل صنفی خود توجه داشت، در اولین گام اقدام به تشکیل سندیکا به عنوان یک مطالبه صنفی کرد. رژیم حاکم آن را تحمل نکرد و به آن واکنش سرکوبگرانه نشان داد. رهبر سندیکا، منصور اسالو را دستگیر کرد. از این مرحله به بعد مبارزه صنفی سندیکا ناگزیر وارد فاز سیاسی شد، مرحله ای که سندیکا آزادی رهبر خود را به محور مبارزه تشکیلات خود تبدیل کرد. با این حال رژیم حاضر نشد او را آزاد کند و در نتیجه سندیکا را به سوی مبارزه در فازی بالاتر سوق داد. این عامل موجب شد که در این فاز، سندیکا، اعتصاب رانندگان شرکت واحد اتوبوسرانی را سازمان دهد و به این ترتیب به اقتصاد سرمایه داری آسیب وارد کند و از همین رو با فاصله بسیار کمی از نقطه آغاز مبارزه صنفی، به فاز مبارزه ضد سرمایه داری منتقل شد.

درست در این مقطع بود که از یکسو گرایش های مردد در حمایت از سندیکا ناچار شدند به حمایت از سندیکا بشتابند و از سوی دیگر گرایشی که تصور می کرد سندیکا ظرف مبارزه ضد سرمایه داری نیست، منزوی شد.

اما اتفاق مهم دیگری که در این بین افتاد این بود که بخش مهمی از گرایش های چپ که حوزه اصلی فعالیت انقلابی را گم کرده و دچار ندانم کاری شده بودند، خلأ بی ارتباط بودن خود با جنبش کارگری را با حمایت تام و تمام از سندیکای شرکت واحد جبران می کردند (و هنوز هم چنین وضعی دارند).

در این گروه از جریانات چپ، دو طیف اصلی دیده می شوند. اول، آن دسته از گروه هایی که گمان می کنند نقداً

سرمایه داری بود که این گرایش چنین افقی را در ظرف سندیکا نمی دید. گرایش مذکور در اوج مبارزات سندیکای شرکت واحد برای آن ها نامه سرگشاده نوشت و آن ها را ترغیب به ساختن ظرف مبارزاتی دیگری به جای سندیکا می کرد، تو گویی کافی است یک سندیکالیست از سندیکا خارج شود و وارد ظرف نامعلوم دیگری، به صرف فراگیر و سراسری بودن آن، شود تا اتوماتیک دارای افق ضد سرمایه داری گردد! مهم ترین استدلال گرایش فوق در مورد رفرمیستی بودن ظرف سندیکایی، نمونه های اتحادیه و سندیکاها در اروپا و سایر کشورهای سرمایه داری بود. آن ها سازش کاری های این سندیکاها را دلیلی بر قرار گرفتن سندیکای شرکت واحد در همان مسیر می دانستند؛ و این در حالی بود که سندیکا تدارک اعتصاب ضد سرمایه داری بسیار با اهمیتی را می دید که در نوع خود، دست کم از دهه شصت به این سو، کم نظیر بود.

در آن موقع نقد ما به گرایش مذکور مبنی بر این بود که: ما هم می پذیریم ظرف مبارزه سندیکایی در نهایت و به طور کلی، ظرف ضد سرمایه داری نیست، اما اولاً این بدان معنی نیست که آلترناتیو شما ظرفی ضد سرمایه داری است و ثانیاً شرایط خاص دیکتاتوری در ایران حتی مبارزه طیف رفرمیزم را بر نمی تابد و آن را وادار به واکنشی فراتر از آن چه که در نظر دارد، می کند.

ما توضیح دادیم اگر چه سندیکالیزم در نهایت ظرف مماشات است و نمونه های آن در جهان فراوان دیده می شود، اما در ایران حکومت سرمایه داری دارای فرماندهی مرکزی نیست و هیچ طرف مماشاتی به عنوان نماینده حکومت وجود ندارد که بتواند با تشکلات کارگری وارد مذاکره شود و نهایتاً مماشات صورت گیرد.

جناح های اصلاح طلب برای تقویت بخش کارگری خود به رفرمیزم و سندیکالیزم نزدیک می شدند، اما حتی زودتر از رفرمیزم تحت فشار حکومتی قرار گرفتند و کل نقشه هایشان پا در هوا باقی می ماند. در نتیجه کارکنان ترین رفرمیست ها و سازشکاران در میان کارگران هم نمی توانند طرف مذاکره و مماشات پیدا کنند و اگر هم وعده و وعیدهایی دریافت می کنند، بلافاصله

سندیکا، به ناگهان بحران این جریانات دو برابر شد.

شدت شوک ناشی از این تصمیم سندیکا، دقیقاً ریشه در همین مسأله دارد. یک نگاه ساده به همه ارزیابی های تاکنونی از برکناری اسالو نشان می دهد که توقعات از سندیکا، در حد توقعات از یک شورای کارگری یا حزب انقلابی-بلشویکی است و معیار های محک آن هم نزدیک به معیار هایی در سطح کمینترن است (شاید به همین دلیل است که در این گیرودار، ناگهان برخی موفق به کشف "سنت شورایی کارگران" در تصمیم گیری اخیر سندیکا شده اند!) و این در حالی است که اساسنامه سندیکا به مراتب به اساسنامه یک شرکت سهامی نزدیک تر است تا به موازین درون تشکیلاتی مبتنی بر سانترالیزم دموکراتیک. جالب تر این که در بین معترضین و حتی مدافعین این اقدام سندیکا، در عمل تسویه حساب های مشابهی وجود داشته است که البته ظاهراً خود به کلی آن ها را فراموش کرده اند.

در بین معترضین به برکناری اسالو از سندیکا، یک عدم انسجام نظری، و در واقع تناقض فاحش مشاهده می شود و آن عبارت است از گله گذاری بر سر این برکناری و یا نوع برکناری به دلیل اعتبار و موقعیت های منصور اسالو، بدون این که رابطه اسالو با همین سبک کار سندیکایی معلوم گردد. کسانی که به روش حقوقی به این موضوع نگاه می کنند، دقیقاً مهم ترین بخش موضوع را از دست می دهند و آن عبارت است از تأثیرات اسالو بر سندیکا و "رهبر" شدن اسالو به وسیله همین سندیکا. آن ها فراموش می کنند که رهبر سندیکایی با این سبک کار، خود منصور اسالو بوده است. او سندیکا را به نوعی پی ریزی کرده بود که موقعیتش در سطح رهبر آن حتی با تصمیم جمعی هم به زیر سؤال نرود. در نتیجه او دست خود را باز می دید برای هر رفتار و هر تصمیمی که می خواهد اتخاذ کند، بدون این که کل سندیکا با آن توافق داشته یا نداشته باشد.

در این سبک کار، رهبر هرگز به زیر کشیده نخواهد شد، مگر تخریب شود؛ و این سبک کار اغلب دست پخت همین نوع رهبری است. هرچند سندیکا در رهبر کردن اسالو نقش به سزایی داشته است، تا جایی که حتی شاید نتواند بعدها در نقد به وی به مواردی اشاره کند که

حزب طبقه کارگر را ساخته اند و در نتیجه کارگران را دعوت به "فتح" آن می کنند. و گروه دوم آن دسته از سازمان های سیاسی که خود را به عنوان حزب طبقه کارگر ایران معرفی نکرده اند و خواهان تشکیل این حزب هستند، اما برای این منظور تاکنون حتی یک آجر بر روی آجر نگذاشته اند. کارنامه آن ها نشانگر این ادعا است که هیچ تلاشی در جهت تدارک حتی نطفه اولیه این حزب در میان طبقه کارگر نداشته اند. در نتیجه هر دوی این جریانات همه کمبود های خود را در پشت حمایت از سندیکای شرکت واحد پنهان کرده اند. چه آن دسته که نقداً حزب ساخته اند (و لابد می بایست بلافاصله با اعتصاب شرکت واحد، به سایر بخش های طبقه کارگر که ایشان حزب آن ها هستند، فراخوان اعتصاب حمایتی دهند، اما نه تنها قادر به چنین کاری نبودند، بلکه خود چشم و انتظارشان به فعالیت سندیکالیست هایی بود که شاید بتوانند آرزوهای آن ها را برآورده کنند) و چه آن هایی که همواره در شعار گفته اند "پیش به سوی تشکیل حزب طبقه کارگر"، اما حتی نتوانستند پیوندی ارگانیک با همین سندیکا و اعتصاب آن برقرار کنند، کسانی که تا همین چند سال پیش با مفهوم تشکل مستقل کارگری هم سخت بیگانه بودند و آن را توطئه سرمایه داری می پنداشتند.

طبیعی است که در چنین شرایطی، بالا و پایین یا چپ و راست رفتن سندیکا، همه این گرایش ها را با خود به بالا و پایین یا چپ و راست می چرخاند. تا آن که همه این گرایش ها ناگهان با اطلاعیه سندیکای شرکت واحد مبنی بر عزل اسالو از همه مناصب تشکیلاتی او مواجه گردیدند و چنان شوکه شدند که آثار گجی آن در برخی از گرایش ها همچنان ادامه دارد.

وقتی گرایش هایی حوزه اصلی فعالیت مارکسیستی-انقلابی خود را، یعنی تلاش در جهت ساختن حزب انقلابی، رها کرده و همه هست و نیست خود را بر روی سندیکا و آینده آن سرمایه گذاری کرده اند، بدیهی است که با چنین اتفاقی، دچار چنین شوکی هم خواهند شد. سندیکایی که قرار بود حزب بلشویک آن ها شود، دچار بحران داخلی شد و این بحران را بلافاصله به گرایش های مذکور منتقل کرد. به عبارت دیگر بحران موجود در جریانات چپ در پشت حمایت از سندیکای شرکت واحد پنهان شده بود تا این که با بحرانی شدن خود

توده های وسیعی از کارگران را به خود نزدیک کند تا بتواند با کمک آن در میان طبقه کارگر نماینده ای برای مذاکره داشته باشد. در نتیجه باید از امکانات فی الحال موجود استفاده کند؛ و درست در همین شرایط، منصور اسالو از ایران خارج می شود.

حال فقط باید فرض کرد که اگر اپوزیسیون راست نیازمند بخش کارگری برای مخاطب قرار دادن جنبش کارگری باشد، چه کسی را می تواند پیدا کند بهتر از منصور اسالو.

در این جا تناقض دیگر گرایش هایی که از وی حمایت کرده اند بروز پیدا می کند و آن این است که آن ها نمی توانند توضیح دهند، یک رهبر سندیکایی که زندان کشیده است و "زبانش بریده شده" و ... نمی تواند به خودی خود در مقابل نفوذ رفرمیسم مقاومت کند، مگر آن که به تئوری انقلابی مسلح باشد. آیا اسالو دارای چنین امکانی هست؟ اسالو وقتی در ایران بود، با وجود همه تمایلات رفرمیستی خود نمی توانست حتی رفرمیست باقی بماند و ناچار می شد برای بقای سیاسی خود فقط رو به جلو و در حال مبارزه باشد، در نتیجه اگر چه به یک کمونیست برجسته تبدیل نمی شد، اما شرایط بسیار خاصی می طلبید که دچار سازش شود؛ در نتیجه او یا باید در همین وضعیت که "نه در رفتن، حرکت و نه در ماندن، سکون داشت"، فقط موقعیت سابق را حفظ می کرد و همچنان از امتیازات بورکراتیک نسبتاً قابل توجه برخوردار می گشت، و یا به همه این وضعیت پشت می نمود و گزینه های از نظر خویش مهمتری را دنبال می کرد. این وضعیت، اسالو را به خارج هدایت کرد، اسالویی که دیگر سپر دفاعی حتی در حد یک تشکیلات سندیکالیستی ندارد که او را در مقابل انواع پیشنهادات مصون نگاه دارد، چه رسد به این که زمینه های مستعد در او به وفور دیده می شود و متأسفانه از کمترین سطح از تئوری انقلابی برای مصون ماندن در مقابل نفوذ گرایش های راست نیز برخوردار نیست.

حدس این موضوع نباید دشوار باشد که اپوزیسیون راست به سراغ اسالو برود و اعتبار ایشان را به نفع خویش به کار گیرد^(۱). انواع امکانات از جمله کانال تلویزیونی، و خلاصه یک رهبری کارگری از راه دور،

مستقیماً و در درجه نخست آسیبی به خود و بعد آسیبی به جنبش محسوب می گردد؛ اما نباید فراموش کرد که اسالو نیز سندیکایی را پی ریزی کرد که بتواند چنین رهبری ای را بسازد. در نتیجه بحران درون سندیکا، تا خروج اسالو از ایران، در درون سندیکا باقی مانده بود و خروج اسالو، امکان بروز آن را فراهم کرد؛ و چه خوب که چنین شد.

اکنون چه؟

بین سندیکای شرکت واحد در ایران و قرار گرفته در متن جنبش کارگری داخل، و منصور اسالو در خارج و دور از جنبش کارگری ایران، دو تفاوت وجود دارد: یکی همین دوری و نزدیکی به جنبش کارگری در ایران، و دومی دوری و نزدیکی به امکان مماشات در خارج.

بالتر از این صحبت کردیم که سندیکالیست در ایران حتی اگر مایل به مماشات و سازش باشد، به دلیل عدم برخورداری حکومت سرمایه داری غیر متعارف از یک فرماندهی مرکزی، طرف مذاکره و مماشات پیدا نمی کند؛ اما در خارج کشور برعکس، هم دولت سرمایه داری با فرماندهی متمرکز وجود دارد و هم بسیار حی و حاضر و با همه امکانات، آماده مذاکره و مماشات می باشد. حدس زدن بقیه ماجرا دیگر چندان دشوار نیست.

مرکز تحولات آتی در ایران، بر خلاف گذشته، طبقه کارگر و تحولات کارگری است. سال ها است دولت سرمایه داری کوشش کرده با کمک سازمان جهانی کار، مدل تشکیلات کارگری مورد تأیید خود را در ایران به جای خانه کارگر کاملاً بی اعتبار قرار دهد، به طوری که بتواند هم مورد پذیرش رژیم قرار گیرد و هم در میان توده های کارگر محبوبیت پیدا کند. اما شرایط استثنایی موجود در ایران، از یکسو رژیم جمهوری اسلامی را از هر نوع تشکیلی بایی، حتی نوع خانه کارگری آن به وحشت می اندازد، و از سوی دیگر پیشروان کارگری که در واقع اغلب آن ها از خود جنبش کارگری عقب مانده اند، قادر به ایجاد یک اتحاد عمل پایدار در غیاب یک تشکل کارگری مورد حمایت توده های کارگر نشدند و افتراق در میان آن ها همچنان بیداد می کند، و از دیگر سو سازمان جهانی کار نیز تاکنون نتوانسته است مدلی از تشکل در ایران پیاده کند که هم رژیم را نترساند و هم

سندیکا باقی مانده و از آن حمایت خواهند کرد. درسی که از این ماجرا باید گرفت این است که ضمن حمایت از سندیکای شرکت واحد و هر تشکل مستقل کارگری، حوزه اصلی و اساسی نیروهای مارکسیست انقلابی جابه‌جایی دائمی پشت این یا آن تشکل کارگری نیست، بلکه ساختن قطب انقلابی از طریق پایه ریزی حزب پیش‌تاز انقلابی است که در این صورت، هر تشکل کارگری نسبت به سیاست‌های این حزب سمت و سوی خود را خواهد یافت و از این سردرگمی دائمی نجات پیدا خواهد کرد.

۲۱ بهمن ۱۳۹۱

پانویس:

(۱) نگاه کنید به لینک زیر:

<http://militaant.cloudaccess.net/2011-06-07-11-47-47/512-osolo.html>

(۲) مثلاً نهاد موسوم به "Bipartisan Policy Center" که در واقع ترکیبی از جمهوری خواهان و دموکرات‌های امریکا است، در سال ۲۰۰۸ گزارشی را با عنوان "رویارویی با چالش: سیاست امریکا در قبال برنامه هسته ای ایران" منتشر کرده بود که به خوبی نشان دهنده حساسیت و تلاش نیروهای راست و امپریالیسم برای استفاده از جنبش کارگری ایران در راستای اهداف خود است؛ برای نمونه در صفحه ۸۹ گزارش می‌خوانیم: "شاید یکی از مؤثرترین نقاط اعمال فشار که ایالات متحده می‌تواند از آن برای تضعیف رهبری ایران استفاده نماید، نارضایتی‌های رو به رشد نیروی کار باشد؛" در صفحه ۳۷ گزارش مزبور آمده است که: "جنبش کارگری ایران به طور فزاینده‌ای فعال است. کارگران نساجی در اصفهان، معلمان در تهران، کارگران نانوايي در کردستان و کارگران نیشکر در خوزستان، همگی در ماه‌های اخیر دست از کار کشیده‌اند. شاخص‌ترین حرکت کارگری، مربوط به رانندگان شرکت واحد بوده است. این کارگران شجاع، با رهبری منصور اسالو، برایش تشکیل نخستین سندیکای مستقل در جمهوری اسلامی دست به مبارزه زده‌اند."

Bipartisan Policy Center, "Meeting the Challenge" (PDF), sep. 2008.

در تکمیل رهبری اپوزسیون راست می‌تواند اسالو را در مسیری قرار دهد که لطمه بسیار سختی به جنبش کارگری وارد شود. با این پیش‌فرض آیا ضربه‌ای که می‌تواند در آینده به جنبش کارگری ایران وارد آید بسیار سنگین‌تر از ضربه‌ای نخواهد بود که به زعم مخالفین سندیکای شرکت واحد، این سندیکا با عزل اسالو به پرنسیپ‌های حقوقی و غیره وارد کرده است!؟

سندیکای شرکت واحد در ایران هنوز هم همان سندیکای شرکت واحد سابق است، البته بدون حضور اسالو در آن، منصور اسالو هم همان رهبر سندیکای شرکت واحد است در خارج، البته بدون این سندیکا و عزل شده از موقعیت‌های سابق خود. حال بقیه ماجرا بستگی به حمایت همه گرایش‌هایی دارد که به پشت سندیکا بروند یا به پشت اسالو و دادن اعتبار به وی.

این جا است که کل اپوزسیون راست منتظر ندانم کاری‌های سانتریست‌های اپوزسیون چپ نشسته است تا اگر حتی حمایتی از بین آن‌ها برای اسالو به دست نیامد، دست کم مقاومتی از سوی آن‌ها در مقابل اسالو هم صورت نگیرد. آیا فهم این نکته سخت است که چرا اسالو در همه این مدت عزلش تاکنون سکوت کرده و مواضع آینده خود را روشن نمی‌کند. بدیهی است که او منتظر پایان یارگیری و جا به جایی‌ها است.

اسالو به عنوان یک رفرمیست به خارج نیامده تا استراحت کند و کلبه‌ای در کنار یک دریاچه برای خود دست و پا کند و به ماهیگیری و نوشتن رمان و کتاب شعر بپردازد. این کارها را در ایران هم می‌توانست انجام دهد. او کمتر از قرار گرفتن در سطح رهبری جنبش کارگری از راه دور، به چیزی فکر نمی‌کند و برای این کار چه بهتر که طیف متنوعی از گرایش‌های چپ را پشت سر خود داشته باشد که نقداً تاکنون نیز چنین کسانی را در نزدیکی خود داشته است. جنبش کارگری ایران چهره‌های سرشناس برجسته‌ای داشته است، اما افسوس که حتی یک رهبر کارگری نداشته تا در این مواقع بتواند قطب مهمی در مقابل رهبر سازی‌های جناح راست شود.

و اما تکلیف گرایش‌های انقلابی، با یا بدون نقد و انتقاد به سندیکای شرکت واحد روشن است که پشت سر



تحلیل قرار دارند، آغاز گردیده و تکامل یافته است. در شرایط کنونی که نظام سرمایه داری در یکی از عمیق ترین بحران های تاریخی خود- آن هم نه فقط در حوزه اقتصاد، که همین طور در حوزه های سیاست و ایدئولوژی- فرورفته است، جنبه بین المللی مبارزه انقلابی و تلاش برای ایجاد یک سازمان بین المللی با توجه به این جنبه، بیش از پیش اهمیت یافته است.

البته به دلیل ابهاماتی که طی سالیان گذشته به وجود آمده، ناگزیر باید از همان ابتدا روشن کنیم که در این جا مقصود از سازمان بین المللی طبقه کارگر (یا انترناسیونال کارگری)، سازمان انقلاب سوسیالیستی است برای پایان دادن به نظام سرمایه داری، یا به بیان دیگر، **حزب انقلاب جهانی**.

در حال حاضر عموماً فضای مساعدتری برای توسعه شرایط **ذهنی انقلاب**، یعنی آگاهی انقلابی و سازمان طبقه کارگر، وجود دارد. به دنبال سقوط اتحاد شوروی، گروه های وابسته به سرمایه های کلان و حکومت های بورژوایی، موفق به ایجاد جوی نامساعد- به ویژه از نظر ایدئولوژیک- برای جنبش کارگری شدند. پیامدهای این عقب نشینی، هنوز به طور کامل محو نشده است. اما حملات این نظام بورژوایی بحران زده علیه ابتدایی ترین حقوق اجتماعی طبقه کارگر، به ایجاد خشم و نفرت توده های کارگر نسبت به نظم موجود انجامیده و تا حدود زیادی آن جو خصمانه و تبلیغات ایدئولوژیک ضد مارکسیستی دیروز را خنثی کرده است. امروز این یک حقیقت روشن و غیرقابل انکار است که بحران سیاسی- اقتصادی- اجتماعی نظام سرمایه داری جهانی، به خیزش ها و طغیان هایی انفجاری منجر شده و این امر خود به تغییراتی جدی در روحیه طبقاتی در سطح جهان -چه از نقطه نظر بورژوازی و چه پرولتاریا- انجامیده است. روشن است که این پروسه تاریخی، بورژوازی را از ترس انقلاب های نوین، به سمت واکنش تمام و کمال می کشاند و به همین دلیل است که در بسیاری از کشورها، فعالیت های فاشیستی، نژادپرستانه و گرایش های ارتجاعی و واپس گرا رو به گسترش بوده اند.

در دفاع از گرایش بین المللی «احیای مارکسیستی»



کیوان نوفرستی

با گذشت تقریباً یک سال از شروع فعالیت های «احیای مارکسیستی»^{*}، و پیشرفت نسبی کمی و کیفی آن، جا دارد تا باری دیگر و این بار به طور دقیق تر، علل و اهداف این فعالیت و ضرورت عینی پشت آن را که تماماً با مبارزه در شرایط کنونی ایران و جهان پیوند خورده است، بازگو کنم. به همین جهت، در این جا تلاش می کنم تا به طور فهرست وار، به مهم ترین اهداف و وظایفی که گرایش بین المللی «احیای مارکسیستی» در واکنش به چالش های پیش روی مارکسیست های انقلابی در برهه کنونی برای خود در نظر گرفته است، اشاره کنم.

۱

طبقه کارگر همواره و در هر سطحی از مبارزه خود علیه نظام سرمایه داری، به سازماندهی نیازمند است.

تاریخ مبارزه انقلابی طبقه کارگر بارها اثبات کرده است که این مبارزه، خصلتی **بین المللی** دارد و مستلزم تلاش هایی در سطح جهانی است. واضح است که رهایی توده های کارگر از نفرین سرمایه داری و جامعه طبقاتی، وجود چشم اندازی بین المللی از مبارزه و سازمان را ضروری می کند که به سنت های فکری **ناسیونالیستی** محدود نباشد. این حقیقت تاریخی از دوره مارکس و انگلس، به عنوان نخستین کسانی که قوانین مهم مبارزه طبقاتی در جامعه سرمایه داری را به طور علمی مورد

یکی از ارکان مهم گرایش بین المللی «احیای مارکسیستی»، ادامه تلاش های گذشته برای ایجاد اتحاد اصولی میان گرایش های مارکسیستی انقلابی در سطح جهان بر حول موازین انقلابی و یک پلاتفرم، ضمن اتحاد عمل گسترده و ویژه با سایر نیروهای چپ، است^(۱).

۲

یکی از موضوعات مهم دیگری که در پیوند با گفته پیشین قرار دارد، شرایط خاص جامعه ایران به طور اعم و طبقه کارگر و نیروهای مارکسیست آن به طور اخص است. سه سال پیش، جامعه دستخوش التهابات و ناآرامی های وسیع اجتماعی بود. ولی با وجود شرایط مناسب عینی- چه به لحاظ وخامت اوضاع اقتصادی و اجتماعی، و چه به لحاظ جو ملتهب سیاسی- طبقه کارگر ایران از این فرصت به دست آمده، برای حضور مستقل در عرصه مبارزات و به دست گرفتن رهبری اعتراضات و کانالیزه کردن آن در مسیر سرنگونی نظام سرمایه داری حاکم، استفاده چندانی نکرد. این انفعال در شرایط حساس و بحرانی اجتماعی، در تحلیل نهایی یک دلیل داشت و آن نبود حزب طبقه کارگر بود. به علاوه رویدادهای چند سال گذشته به خوبی نشان داد که هیچ یک از جریان های چپ، به خصوص آن طیفی که حزب خودساخته خود را به عنوان حزب کارگران تبلیغ و دیگران را دعوت به پذیرش و عضویت در آن می کردند، از نفوذ و توان تأثیرگذاری قابل ملاحظه بر رویدادهای جامعه برخوردار نبودند. با این همه، وضعیت اقتصادی-اجتماعی-سیاسی نظام سرمایه داری عقب مانده و استبدادی ایران با شتاب هرچه بیشتر به سوی سقوط و فروپاشی می رود، و بازتاب این موضوع را می توان در درگیری های درونی رژیم، شدت گرفتن مبارزات روزمره کارگران و ناآرامی های سیاسی در فضای جامعه دید. شرایط عینی کنونی، قطعاً وقوع خیزش های آتی را، این بار با محوریت طبقه کارگر، در پی خواهد داشت. اما در صورت تداوم روال سال های گذشته، یعنی تشنگی و افتراق نیروهای مارکسیست از یک سو و عدم تدارک برای ایجاد نطفه های اولیه حزب پیشتان کارگری، این فرصت تاریخی نیز از میان خواهد رفت، و نتیجه، چیزی جز سرکوب

درس هایی که از سرتاسر تاریخ و به بهای شکست های خونین بسیاری کسب شده اند، نشان می دهند که دوره های بحران سرمایه داری، به تنهایی برای ایجاد و حفظ دستاوردهای انقلابی در جنبش پرولتری کافی نیستند. تعمیق بحران سرمایه داری در حوزه های مختلف اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک، تنها می تواند به بلوغ شرایط عینی مبارزه انقلابی طبقه کارگر یاری رساند. در اهمیت این عامل کوچکترین تردیدی نیست، اما این موضوع به تنهایی برای دست یافتن به جهش هایی روبه جلو در مبارزه انقلابی کفایت نمی کند. مبارزه علیه سرمایه داری تنها زمانی می تواند موفقیت آمیز باشد که شرایط ذهنی انقلاب به موازات بلوغ شرایط عینی انقلاب پیش برود. پیشرفت در شرایط ذهنی انقلاب، نمی تواند محصول مستقیم و بلاواسطه شورش های خودانگیخته در جنبش های توده ای باشد. ارتقای سطح آگاهی انقلابی و سازمان طبقه کارگر تنها می تواند محصول فعالیت سازمانی مصمم، جدی و بابرنامه در درون طبقه کارگر و بر پایه بخش پیشتان این طبقه باشد. برای تقویت عوامل مثبت و خنثی نمودن عوامل منفی در این مسیر، باید شرایط فعلی را از این زاویه نیز مورد بررسی قرار دهیم.

در شرایط کنونی، ما شاهد صدور فراخوان های متعددی از سوی محافل و گروه های مختلف برای سازماندهی در مسیر این هدف بوده ایم، ولی وقتی بحث به نوع سازمان و سبک کار سازمانی مورد نیاز می رسد، آن گاه می بینیم که تمامی این محافل و گروه ها کم و بیش به نوعی سردرگمی دچارند.

از سوی دیگر، شمار کسانی که به شکلی کلی بر نیاز طبقه کارگر به مبارزه و سازماندهی در سطح بین المللی پافشاری دارند، رو به رشد است. اما هنوز بسیار اندک اند کسانی که برای رفع این نیاز، به این سؤال های مشخصی پاسخ می دهند که «چه باید کرد» و «چگونه». بنابراین موضوع تدارک برای بین الملل کارگری از سوی بسیاری از نیروهای چپ به آینده ای نامعلوم، که عملاً معنایی جز «هرگز» و «هیچ وقت» ندارد، موقوف می شود و در بهترین حالت، در سطح ادعا باقی می ماند.

کشورها، کارگران کار ادارات UPS را فلج ساختند، در برخی مکان ها خشم خود را به نمایندگان UPS نشان دادند، در برخی محل های دیگر در مقابل مراکز شرکت UPS صفوف اعتراضی شکل دادند و از این طریق شرکت را وادار به عقبنشینی هایی نمودند^(۲). همین مثال های به ظاهر کوچک از همبستگی بین المللی کارگران، نشان می دهد که اتحاد طبقه کارگر جهان تا چه حد برای پیشبرد مبارزات مهم است.

۳

به علاوه به دلیل سرکوب های سیستماتیک حاکمیت در طول سه دهه گذشته، جنبش کارگری در موارد متعددی یا به سوی رفرمیسم و مامشات چرخش کرده و یا نتوانسته است تجربیات و سنن انقلابی گذشته خود را (مثلاً تجربه شوراهای در اوایل انقلاب ۵۷) به نسل های جدید منتقل کند، به همین دلیل بی شک برای رشد و تقویت خود و کسب آمادگی برای دوره های پیش رو، به تجربیات مبارزاتی طبقه کارگر در سطح جهان نیاز پیدا خواهد کرد؛ این موضوع بدون ارتباط با متحدین واقعی جنبش کارگری ایران در سطح جهانی امکان ناپذیر است. گرایش بین المللی «احیای مارکسیستی» تلاش دارد تا با ایجاد ارتباط میان تشکل های کارگری انقلابی کشورهای مختلف و جنبش کارگری در داخل ایران، نه فقط امکان انتقال تجربیات و درس های مبارزاتی آن ها به بدنه جنبش کارگری ایران را فراهم کند، بلکه زمینه پشتیبانی عملی از جنبش کارگری داخل را- از طریق برگزاری آکسیون های اعتراضی، راه اندازی کمپین های دفاعی در حمایت از فعالین کارگری زندانی، اعمال فشار به واسطه نهادهایی همچون سازمان جهانی کار و سایر نهادهایی که رژیم جمهوری اسلامی به دلیل عضویت در آن ها، ملزم به رعایت تعهدات خود است، جمع آوری کمک های مالی و غیره- ایجاد کند.

۴

شرایط خفقان و سرکوب، و افزایش موج دستگیری و صدور احکام حبس های طولانی مدت برای فعالین کارگری و مارکسیست، منجر به خروج و در واقع تبعید

شدیدتر، ایجاد جو رخوت، سرخوردگی، و در یک کلام عقبگرد نخواهد بود. اما تلاش برای تدارک و ایجاد بنیان های اولیه حزب طبقه کارگر، بدون اتکا به تلاش های بین المللی ناممکن است. به عبارت دیگر این وظیفه، که سال هاست بدون دستاورد چندانی همچنان بر دوش مارکسیست های انقلابی سنگینی می کند، ناگزیر باید به موازات تلاش برای یافتن متحدین بین المللی طبقه کارگر و ایجاد پایه های تشکیلات بین المللی انقلابی کارگری- همان طور که به اختصار در بالا اشاره شد- صورت بگیرد. اعتصابات کارگری گسترده و جدی در آینده نه چندان دور، بدون اتکا به متحدین بین المللی و همبستگی از سوی آن ها، به راحتی از سوی رژیم درهم خواهند شکست. برای روشن شدن اهمیت این امر، در این جا به ذکر نمونه هایی اکتفا می کنیم: چندی پیش، دولت «حزب عدالت و توسعه» (AKP) در ترکیه حق اعتصاب در صنایع هواپیمایی را ممنوع اعلام کرد. کارگران صنایع هواپیمایی در مخالفت با این ممنوعیت وارد عمل شدند و موفق گردیدند که صدها پرواز را لغو و متوقف کنند. این اقدام که تنها طی یک روز صورت گرفت، تکلیف را مشخص کرد و هشدار لازم را به دولت داد. در روز آکسیون، اتحادیه های اروپایی اعلام کردند که «چنان چه هواپیماهای ترکیه با شکستن اعتصاب در کشورهای ما فرود بیایند، ما اجازه بازگشت را به آن ها نخواهیم داد».

به همین ترتیب کارگران شرکت هواپیمایی باری UPS نیز که به دلیل متشکل شدن و آغاز یک اعتصاب غیرقانونی اخراج شده بودند، از سوی همطبقه ای های خود در سراسر دنیا تنها نماندند و از طریق آکسیون های حمایتی مورد پشتیبانی وسیع قرار گرفتند. در این آکسیون ها، مطالباتی نظیر بازگشت کارگران اخراجی UPS بر سر کار، به رسمیت شناخته شدن اتحادیه، و توقف بی عدالتی های روا داشته شده در حق آن ها، مطرح گردیدند. این آکسیون ها که از سوی اتحادیه های وابسته به «فدراسیون بین المللی کارگران حمل و نقل» (ITF) سازماندهی شد، به قدری وسیع بود که کشورهایمانند آلمان، آرژانتین، لیتوانی، بلغارستان، استونی، لاتویا، اوکراین، سوئد، فنلاند، نروژ، اردن، فیلیپین، هنگ کنگ، تایلند و ژاپن را دربر می گرفت. در برخی از این

آخرین موردی که جای دارد در این جا از آن صحبت کنیم، مسأله جنگ و موضع مارکسیست های انقلابی است که با خط اصلی نوشته حاضر، یعنی ضرورت تدارک برای ایجاد تشکیلات انقلابی بین المللی کارگری، به مثابه هدف اصلی و نهایی «احیای مارکسیستی»، پیوند دارد.

در طول یک سال گذشته به موازات تشدید جنگ سرد بین رژیم جمهوری اسلامی و امپریالیسم جهانی، ما شاهد دو رویکرد در درون جامعه و نیروهای مختلف سیاسی-اجتماعی نسبت به مسأله جنگ بوده ایم؛ نخست رویکرد دفاع از جمهوری اسلامی و قرار گرفتن در این جبهه در صورت بروز جنگ؛ و دوم دفاع از حمله نظامی امریکا. موضع گیری اول تاحدی گسترده بوده است که حتی گروهی از «تروتسکیست» های سابق، طیف وسیعی از پاسفیسست ها و رادیکال های خرده بورژوا را که سراسیمه به برگزاری کمپین های «جنگ را متوقف سازید» و «دفاع از ایران» پرداخته بودند، تا به بهانه خطر جنگ سازش طبقاتی را ترویج و تبلیغ کنند، دربر می گرفت. اما رویکرد دوم، یعنی دفاع از جبهه امپریالیسم، که به طور کلی در خارج از کشور پایگاه وسیعی در اختیار داشت، شامل برخی سلطنت طلبان و دیگر نیروهای راست و افراطی می شد. با این حال در تمامی این سال ها مناقشه، خط اصولی مارکسیست های انقلابی، دفاع از یک «جبهه سوم» و تدارک نظری-عملی برای آن بوده است. به اعتقاد ما، در این مورد، سه اصل کمینترن (بین الملل سوم)- با کمی اصلاح و تعدیل- همچنان قابلیت انطباق خود را حفظ کرده است.

مهمترین فاکتور برای مارکسیست ها بایستی توسعه مبارزه طبقاتی، به ویژه مبارزه پرولتاریا، باشد. طبقه کارگر در این کشورها به مدت چندین دهه به اعتصابات توده ای یا حتی اعتصابات عمومی دست زده، تلاش نموده تا اتحادیه های کارگری و سازمان های مستقل خود را ایجاد کند، شوراهای کارگری را تشکیل داده، تولید را کنترل کرده است و غیره.

ناخواستۀ بسیاری از این فعالین شده است. این موضوع دو پیامد منفی به دنبال داشته است: اول، بسیاری از پیشروان کارگری که به دلیل سال ها تلاش های مبارزاتی خود در داخل، از تجربیات ارزشمند و پیوندهای زیادی در درون جنبش کارگری برخوردار هستند، در عمل پس از خروج از کشور، پیوندهای خود با جنبش کارگری و امکان انتقال تجربیات و درس های گذشته را از دست می دهند. دوم، بسیاری از فعالین مارکسیست، به ویژه از نسل جوان، پس از خروج از کشور، یا منفعل می شوند و یا به دلیل فضای حاکم بر اپوزیسیون چپ خارج از کشور، در عمل به خرده کاری روی می آورند.

در این شرایط، به شکل غیرقابل توصیفی اهمیت دارد که اولاً زمینه برای ایجاد و حفظ ارتباط بین پیشروان کارگری در تبعید، و بین آن ها و سایر پیشروان کارگری در درون جنبش کارگری داخل، و همچنین انتقال دوسویه تجربیات و درس ها میان آن ها، فراهم شود. و ثانیاً نیروهای مارکسیست جوان نیز تاحد ممکن برای دور نشدن از فضای سیاسی-اجتماعی داخل ایران و برای پرهیز از خرده کاری یا انفعال، در چارچوب مارکسیسم انقلابی آموزش نظری و عملی ببینند. چرا که شرایط ایران به اندازه ای وخیم و بحرانی است که هر لحظه امکان بروز تحولات انقلابی و ایجاد زمینه بازگشت این نیروها به کشور وجود دارد. چنان چه نیروهای جوان مارکسیست در طی این دوره خود را به لحاظ نظری و عملی نساخته باشند، در چنین حالتی هرگز نمی توانند نقش یک کادر انقلابی و سازمانده را ایفا کنند. سازمان هایی که هر یک به لحاظ نظری و عملی دنباله روی سنن مارکسیسم انقلابی هستند، چنان چه به عنوان متحدین بین المللی جنبش کارگری ایران در راستای ایجاد بین المللی کارگری در ارتباط با یک دیگر قرار گیرند، قادرند به شکل هدفمند و برنامه ریزی شده این وظیفه را انجام دهند. بنابراین این وظیفه نیز، اگر قرار باشد به شکل سیستماتیک و متوالی صورت بگیرد، همچون موارد دیگر به تلاش ها و مبارزات بین المللی پیوند خورده است.

این راه واقعی مقابله با امپریالیسم و شکست آن، و صدا البته یک مطالبه دشوار و غیرمعمول است. گرایش بین المللی «احیای مارکسیستی» نیز در راستای همین خطوط تلاش کرده بود و خواهد کرد تا ضمن تدارک برای ایجاد تشکیلات انقلابی بین المللی، در جهت دستیابی به اهدافی که در بالا اشاره شد، برای ایجاد جبهه سوم نیز آماده شود. چرا که فقط متحدین انقلابی قادر هستند در شرایط بروز جنگ احتمالی از طریق بسیج کردن نیروهای خود در سطح کشور، و دست زدن به اعتصاب های عمومی و مختل کردن سیستم، نیروی متخاصم کشور خود را تا حد زیادی وادار به عقب نشینی کنند.

پانوشت:

* <http://marxist.cloudaccess.net/>

(۱) برای بحث بیشتر در این مورد نگاه کنید به: «مسأله بین الملل»، الیف چاغلی، بخش اول و دوم، مندرج در نشریه میلیتانت، شماره های ۵۳ و ۵۴

(۲) نگاه کنید به مطلب «چرا همبستگی بین المللی کارگران ضروری است؟»، نوشته «انجمن همبستگی بین المللی کارگران» (UID-DER)، مندرج در نشر همبستگی کارگری، شماره ۱، صفحه ۲۵

<http://nashr.de/n/n.shbke.htm>

(۳) مثلاً نگاه کنید به گزارش های متعدّد برگزاری آکسیون ها و کمپین های حمایتی «انجمن همبستگی بین المللی کارگران» ترکیه (نشر همبستگی کارگری، شماره ۱) از جنبش کارگری ایران و کمک های عملی آن ها به فی المثل قربانیان زلزله وان در ترکیه که شامل پناهندگان سیاسی ایرانی نیز می شده است.

(۴) در این مورد به مطالب نشر میلیتانت، شماره ۴، ویژه جنگ نگاه کنید:

<http://nashr.de/n/n.m/4.pdf>

با توجه به مسیر استقلال این کشورها- استقلال از نقطه نظر قلمروی یک مستعمره که شامل ملیت های متنوعی می شد- مواردی همچون ستم ملی از سوی یک گروه قومی (مذهبی) مسلط و درگیری میان دولت های محلی با دولت مرکزی، پدیده ای قابل ملاحظه بوده است. «منافع ملی» یک دولت- ملت، در تقابل با ابتدایی ترین حقوق ملیت ها و هم چنین کارگران قرار دارد.

به همین خاطر است که به عنوان مثال، شکست رژیم بعثی در سال ۱۹۹۱ علامتی بود به شمار عظیمی از کردها و شیعه ها تا علیه حاکمیت شورش کنند. هرچند درست است که رهبری هر دو جنبش مذکور ضدّ انقلابی بود؛ به علاوه با وجود این که توده ها نیز توهمات زیادی به وعده های امپریالیسم آمریکا داشتند، اما نشان دادند که در صورت حضور یک رهبری انقلابی، فضای بالقوه بزرگی برای تشکیل یک «جبهه سوم» وجود دارد.

بنابراین در کشورهایی نظیر عراق یا ایران، طبقه کارگر باید توده ها را به سمت تشکیل یک جبهه سوم مستقل- بدون حضور بورژوازی «خودی» در دفاع از «منافع ملی» و بدون امپریالیسم- هدایت کند. این یک جبهه متحد کارگران و تمامی زحمتکشان و اقشار تحت ستم جامعه است که نه فقط باید ضد امپریالیستی باشد، بلکه همچنین باید برای سرنگونی سرمایه داری از طریق مطرح کردن مطالبات انتقالی مانند کنترل کارگری، مبارزه کند.

این جبهه مستقل و حقیقتاً انقلابی از تمامی سازمان های چپ یا مترقی جهان خواهد خواست که با حمایت از آن ها، این جبهه را به یک آلترناتیو واقعی در مقابل دو گروه دیگر تبدیل کنند. مارکسیست ها به جای فراخواندن مردم به پیوستن به ارتش بورژوازی دست نشانده و ارتجاعی، باید از تمامی کارگرانی که به ارتش اعزام شده اند بخواهند که سلاح های خود را به سوی افسران نشان نشانه بگیرند، شورای سربازان را تشکیل دهند، توده ها را برای دفاع از کارخانجات و هم محلی های خود به سلاح مجهز سازند، مهارت های نظامی را در سطحی بالا به توده ها تعلیم دهند و جنگی انقلابی را علیه امپریالیسم و بورژوازی کشور خود هدایت کنند.



مسائل نظری: مفهوم سوسیالیزم

مفهوم سوسیالیزم و ماهیت طبقاتی دولت شوروی

آن چه می خوانید بخشی است از مقاله ای به قلم رفیق مراد شیرین در سال ۱۹۹۱ که نخستین بار توسط «نشر کارگری سوسیالیستی» به انگلیسی منتشر شد و سپس در شماره های ۵ و ۶ نشریه تئوریک «پلمیک آزاد کمونیستی برای اتحاد انقلابی» در سال ۱۹۹۲ انتشار یافت.

مفهوم سوسیالیزم

سوسیالیزم نه مفهومی است متعلق به دوران تاریخ مدرن بشر و نه مفهومی است ویژه طبقه کارگر. تاریخ مساوات و عدالت اجتماعی، تاریخ هزاران ساله بشری است. در واقع از مقطعی که دوران کمونیزم اولیه و مالکیت قبیله ای سپری شد، بشریت هم چنان در آرزوی رجعت به «دوران طلایی» مالکیت جمعی به سر می برده است. از زمان افسانه های یونان قرن هشتم قبل از میلاد مسیح، که خود از سنت شفاهی به مراتب کهن تری وام گرفته شده بود- عصر کرونوس (Cronus)- تا زمان «افلاطون» و آموزش مذاهب مختلف، به ویژه در دوران اولیه آن ها، این قبیله عقاید برای اقشار فقیر و بی چیز بسیار جذابیت داشت. مثال جالبی که از حیطه الفاظ فراتر رفت، بیت المال (خزانه مردم) در دوران صدر اسلام است. این خزانه از غارت اموال غیرمسلمان پُر شد. به هر حال، در اکثر موارد، در حالی که ادیان جدید تدریجاً به بخشی از دستگاه حاکمیت تبدیل می شدند، علمای مقدس به موعظه درباره «بهشت موعود» مشغول بودند. این همه اما، انواع گوناگون توزیع دوباره فقر بود تا ثروت. با پیدایش بورژوازی، صنعتی شدن تولید و شکل گیری پرولتاریا پایه مادی آزادی بشریت در دوران سرمایه داری به وجود آمد.

سوسیالیزم علمی

در اوایل قرن نوزدهم درک عملی تر و «علمی» تری از سوسیالیزم آغاز به رشد کرد. این تئوری ها که بعداً به نام «سوسیالیزم تخیلی» شناخته شدند، به خاطر پژوهش اجتماعی آن ها «بدون در نظر گرفتن تفکیک طبقاتی» و

جایگزینی «ابتکار عمل شخصی» با «عمل تاریخی» مورد انتقاد مارکس و انگلس قرار گرفتند. و این به این خاطر بود که به پرولتاریا، که در آن زمان در دوران طفولیت به سر می برد، به مثابه «طبقه ای بدون هرگونه ابتکار تاریخی» نگریسته می شد. اما رشد نازل و نسبی صنعت هنوز واجب به وجود آمدن «شرایط رهایی پرولتاریا» نمی شد. با قرار دادن مبنای خود بر پایه شرایط «خیالی» و نه «شرایط رهایی تاریخیاً مهیا گشته»، تعجبی نداشت که سوسیالیست های تخیلی «تمام اعمال سیاسی، به ویژه عمل انقلابی» را مردود می شماردند.^۲ با رشد نیروهای مولده و مبارزه طبقاتی پرولتاریا، این تئوری ها ارزش عملی خود را از دست دادند و راه را برای درک مفاهیم علمی سوسیالیزم هموار ساختند.

اما مارکس و انگلس خود را به انتقاد از سوسیالیست های تخیلی محدود نکردند. آن ها هم چنین در انتقاد به سوسیالیزم فئودالی ضد انقلابی، سوسیالیزم خرده بورژوازی و سوسیالیزم محافظه کارانه بورژوازی نیز ثابت قدم بودند. سوسیالیزم به عنوان آلترناتیو سرمایه داری، در ذهن طبقات مختلف با انگیزه های مختلف، بار معنایی متفاوتی دارد.^۳ «بیسمارک» که در مقام ریاست حکومت آلمان در اواخر دهه ۱۸۷۰ قانون «ضد سوسیالیستی» را تصویب کرد، چند سال پس از آن اعلام داشت که: «دولت باید به معرفی بیشتر سوسیالیزم در پارلمان ما بپردازد.»^۴

آن چه که در پی این مسأله هویدا گشت، سوسیالیزم «پدرخانی» دولت به عنوان اولین سیستم تأمین اجتماعی در اروپا بود. این سیستم شامل بیمه سوانح کارگری، بیمه

^۲ - مارکس و انگلس، «مانیفست حزب کمونیست»، منتخب آثار جلد ۱، مسکو ۱۹۸۳ ص ۱۳۵-۱۳۴. کلیه نقل قول ها به زبان انگلیسی هستند.

^۳ - همان جا، ص ۱۳۴-۱۲۷

^۴ - اکثر کتاب ها در مورد بیسمارک چنین مطالبی را شامل می شوند. یک نمونه مشخص، کتاب «بیسمارک: انقلابی سفید» نوشته «لوتارگول»، لندن ۱۹۸۶ است. در صفحه ۱۲۹ آن کتاب آمده است که: «سوسیالیزم دولتی در حرکت به پیش است و به هیچ وجه کسی نمی تواند جلوی آن را بگیرد، هر کس آن را بپذیرد قدرت را به چنگ خواهد آورد.»

مرحله از رشد، به ویژه در کشورهایی که از لحاظ اقتصادی عقب مانده اند، به یک دوران انتقالی نیاز است. به هر حال به دلیل ضربه استالینیزم (و شریک نامیمون آن سوسیال دموکراسی) این مفاهیم اولیه عمدتاً در هاله ای از ابهامات قرار گرفته اند. استالینیست ها یا لزوم وجود چنین دورانی (انتقالی) را منکر می شوند و یا، همین دوران را مرحله سوسیالیستی می نامند.

اولاً، آن ها فراموش می کنند که بین وجوه مختلف تولیدی، همیشه دورانی از انتقال وجود داشته است. هنگامی که پرولتاریا به کسب قدرت سیاسی نایل آید، پس از آن باید توسط دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا تمام روابط جامعه کهن را از طریق ابزارهای انقلابی متحول سازد. مبارزه طبقاتی با برقراری دیکتاتوری پرولتاریا خاتمه نمی یابد. بر عکس، از آن جا که مانع اصلی در مقابل هژمونی پرولتری، یعنی دولت بورژوایی، از میان برداشته شده است، مبارزه طبقاتی برای اولین بار در تاریخ بشر به از میان رفتن طبقات منجر می گردد و نه به ظهور طبقه استثمارکننده نوین.

بنابراین با آغاز دوران انتقالی، همان طور که مارکس مکرراً تأکید داشت، قدرت دولتی چیزی به جز «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» نیست.^۷ اگر قدرت دولتی چیزی به جز این باشد، نه تنها انتقالی به مرحله اول جامعه کمونیستی صورت نخواهد گرفت، بلکه در نهایت جامعه به دوران سرمایه داری عقب گرد خواهد کرد.^۸

ثانیاً، استالینیست ها دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا، یعنی دوران انتقالی را «سوسیالیزم» می نامند. اما آن ها هم چنین فراموش می کنند که در سوسیالیزم به عنوان مرحله اول جامعه کمونیستی طبقات و دولت دیگر وجود خارجی ندارند. و به هر کس به اندازه کارش در چارچوب تولید اجتماعی تعلق می گیرد.^۹ به علاوه، از آن جا که

درمان و حق بازنشستگی بود. برقراری این سیستم به تقویت و استحکام دولت بورژوایی کمک شایان کرد و به مدلی برای دیگر کشورهای اروپا تبدیل گردید.^{۱۰} این گونه رفرم ها که در ذهن کارگران، به سرمایه داری ظاهری پسندیده می بخشد، تا به امروز ادامه داشته است. حتی صرفاً صحبت از این قبیل رفرم ها هم دارای کاربردی سیاسی است.

لزوم دوره انتقالی

مارکس و انگلس و همه سوسیالیست های انقلابی از آن زمان تاکنون بر این باور بوده اند که ساختمان کمونیزم نمی تواند در فردای تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا صورت گیرد. بدیهی است که برای رسیدن به مرحله اول جامعه کمونیستی (که به خاطر نفوذ «انترناسیونال دوم» به نام مرحله سوسیالیستی شناخته می شود)، جامعه ای که در آن طبقات و دولت ناپدید می گردد و همگان از تولید اجتماعی بر مبنای نیروی کارشان برداشت می کنند، به دوران انتقالی ای نیاز است که طی آن نیروهای مولده رشد می کند و پایه مادی شرایط زوال تدریجی دولت و طبقات فراهم می گردد.

تفاوت مرحله اول جامعه کمونیستی و مرحله دوم آن (مرحله بالاتر) در این است که در مرحله اول هنوز نوعی از حق بورژوایی وجود دارد^{۱۱} و در مرحله بالاتر به هر کس به اندازه نیازش از تولید اجتماعی تعلق می گیرد. در این مرحله تفاوت کار فکری و کاریدی از میان خواهد رفت. واضح است که برای رسیدن به این

^۵ - «با کسی که دارای حقوق بازنشستگی است... راحت تر می توان کنار آمد تا کسی که چنین آینده ای ندارد.» بیسمارک هم چنین در مورد حقوق بازنشستگی می گوید که آن «به پرورش افکار محافظه کارانه در ذهن منجر می گردد.» همان جا ۱۲۹.

^۶ - «در این جا اصولاً حق برابر هنوز حق بورژوایی است» یعنی، «حق برابر هنوز مهر محدودیت های بورژوایی را بر خود دارد.» به این دلیل که تولیدکنندگان متفاوت دارای قدرت جسمی و توانایی فکری متفاوت هستند. در نتیجه «حق برابر حقی است نابرابر برای کار نابرابر». رجوع کنید به مارکس «نقد برنامه گتا»، آثار منتخب مارکس و انگلس جلد ۳، مسکو، ۱۹۸۳، ص ۱۸.



فئودالی به سرمایه داری را در نظر بگیریم و آن را با انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم مقایسه کنیم، به دو تفاوت اصلی بر خواهیم خورد.

اول، تولید کاپیتالیستی (کالایی) قبل از انقلاب بورژوایی در بطن جامعه فئودالی آغاز به رشد می کند. در نتیجه انقلاب بورژوایی تنها رشد سریع تر تولید کالایی و در واقع سرمایه داری را تسهیل می کند. در صورتی که ساختمان پایه های اقتصاد سوسیالیستی جامعه آینده پس از تسخیر قدرت توسط پرولتاریا آغاز می گردد. آن چه که در اختیار بورژوازی است، پرولتاریا تنها از طریق دیکتاتوری انقلابی خود به دست می آورد.

بنیاد و اساس اقتصاد سوسیالیستی مجموعه ای لاینفک را تشکیل می دهند. بنابراین نه می توانند به صورت نطفه ای در جامعه سرمایه داری آغاز به رشد کنند، و نه این که به شکل «خود به خودی» در دوران انتقالی. دوران «پیشا تاریخی» سوسیالیزم تنها می تواند از طریق دخالت سیاسی و انقلابی آگاهانه پرولتاریا در اقتصاد آغاز گردد. از طریق نهادهای دولت کارگری، صنایع بزرگ، به عنوان اولین انباشت سوسیالیستی، به مالکیت اجتماعی (سوسیالیستی) در خواهند آمد. این مالکیت اجتماعی از طریق متمرکز کردن صنایع بزرگ در دست دولت کارگری و تحت کنترل مستقیم کارگران صورت می گیرد و نیازمند حداقلی از منابع، جهت سازماندهی رهبری سوسیالیستی صنعت خواهد بود.

دوم، دوران «پیشا تاریخ» سرمایه داری صنعتی شامل دوران «مانوفاکتورها» است. تنها وجود چند مانوفاکتور لازم بود تا برتری وجه تولید نوین (سرمایه داری) به وجه تولید کهن (فئودالی) ثابت گردد. در مورد سوسیالیزم اما، این گونه «جنگ و جدل پارتیزانی» به کار نمی آید. انباشت جزئی و یا تدریجی سوسیالیستی قادر به حل مسائل پایه ای سازماندهی سوسیالیستی تولید نخواهد بود. جامعه ای که در حال انتقال به سوسیالیزم است به آن چنان انباشتی نیازمند است که:

۱- به بخش دولتی امکان به دست آوردن (و در مورد کشورهای پیشرفته، حفظ سطح تکنولوژی موجود) سطح تکنولوژی موجود در کشورهای پیشرفته صنعتی را بدهد؛

پرولتاریا مستقیماً درگیر سازماندهی و برنامه ریزی جامعه می شود، ضرورتاً شالوده تفاوت های کار فکری ویدی مورد تحول قرار می گیرد.

دوران انتقالی

بدیهی است که تا زمانی که این گونه بدفهمی های رایج در مورد مفهوم سوسیالیزم وجود دارد مشکلات عدیده ای بر سر راه برداشتن قدم های مشخص برای رسیدن به آن وجود خواهد داشت. این پژوهش از سوی بلشویک ها و به ویژه توسط «پرورائز نسکی» و «بوخارین»^{۱۰} در حالی که از طریق جدال با مشکلاتی که بر سر راه برقراری پایه های اولیه جامعه نوین سوسیالیستی در کشوری عقب مانده (هم چون روسیه در آن مقطع) وجود داشت، به توضیح و موشکافی این مفاهیم اولیه پرداختند. اکنون زمان آن فرا رسیده است که این توضیحات و موشکافی های آنان از زیر آوار استالینیزم بیرون کشیده شود. هم چنین ضروری است که این مفاهیم اولیه در پرتو حداقل ۷۰ سال گذشته مبارزه طبقاتی مورد بازنگری قرار گیرند.

هیچ یک از وجوه تولیدی به شکل خالصی رشد نکرده اند. رشد یک وجه تولید نوین به معنی خلع ید از اشکال اقتصادی موجود است. این خلع ید به این معنی است که در ابتدا این اشکال اقتصادی تحت تسلط وجه تولید نوین قرار گرفته و در نهایت از میان برداشته خواهند شد. رشد وجه تولید نوین اما، بر اساس آشکار شدن جنبه های ذاتی و قوانین ویژه آن. و به صورت خطی، انجام نمی گیرد. قوانین وجه تولید حاکم به واسطه تأثیر نیروهای مقاومی که از طریق اشکال دیگر بر آن وارد می گردد، همیشه از مسیر این رشد خطی جدا می گردند. انتقال به سوسیالیزم با دوران انتقالی وجوه تولیدی دیگر، تفاوت های اساسی دارد. برای مثال، اگر انتقال از دوران

شکل دیگری دریافت می کند. "مارکس و انگلس منتخب آثار ص ۱۸.

^{۱۰} رجوع کنید به «علم اقتصاد نوین» پرورائز نسکی، آکسفورد ۱۹۶۵؛ و «اقتصاد دوران گذار»، بوخارین، نیویورک ۱۹۷۱. این چاپ اثر بوخارین شامل یادداشت های حاشیه ای لندن نیز می شود. بنابر این می توان به نظر او در مورد آثار بهترین تنوریسین های بلشویک در مورد دوران گذار پی برد.

اصلی دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم همانا «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» است. بوخارین تمام یک فصل از اثر خود را به قهر «ماوراء اقتصادی» در دوران انتقالی اختصاص می دهد. لنین کل محتوای این فصل را که شامل نقل قول هایی از مارکس و انگلس در رابطه با قهر و قدرت سیاسی ست تأیید می کند.^{۱۳} «زور قابله هر جامعه کهنی است که آستان جامعه ای نوین است. خود قدرت اقتصادی ست.»^{۱۴} برای بلشویک ها این بسیار واضح بود که «قدرت دولت انقلابی نیرومندترین اهرم انقلاب اقتصادی است.»^{۱۵} «قدرت دولتی [پرولتاریا]، دیکتاتوری آن، دولت شورایی عامل از میان برداشتن پیوندهای کهن اقتصادی و برقراری پیوندهای نوین اقتصادی را در خود دارند. "قدرت سیاسی در جوهر واقعی خود چیزی به جز قدرت سازمان یافته یک طبقه برای سرکوب طبقه دیگر نیست"^{۱۶} «قدرت متمرکز یافته» روی بورژوازی به عنوان قدرتی اقتصادی نمایان می گردد، قدرتی خواهد بود که بعد از هم پاشیدن روابط تولیدی سرمایه داری منجر گشته و اسکلت عینی مادی تولید را در خدمت پرولتاریا قرار می دهد...»^{۱۷} از دست دادن همین قدرت سیاسی و اقتصادی منجر به منحرف شدن تاریخ از مسیر خود شد و خود بوروکراسی، به عنوان نتیجه تأثیر شکست انقلاب جهانی، عامل شکست انقلابات بسیاری گردید. بنابراین ما باید، به بررسی آن دلایلی بپردازیم که باعث مرگ دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا و جایگزینی آن با دیکتاتوری ضد انقلابی بورکرات ها شد.

ادامه دارد

۲- به برنامه ریزی اداری کل مجموعه اقتصاد دولتی، سازماندهی علمی نیروی کار و تغییر لازم در پایه تکنیکی اقتصاد دولتی، کمک رساند؛

۳- رشد تمام مجموعه اقتصاد دولتی، و نه تنها بخش هایی از آن، را تضمین کند. زیرا بخش های وابسته کل مجموعه، باید در پیشرفت خود با هم هماهنگ شوند.

واضح است که، از آن جا که در دوران گذار اقتصاد ترکیبی از اشکال متفاوت است، به یک ضمانت سیاسی برای طی کردن این دوران نیاز است. و از آن جا که در دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم تفاوت بنیادین بین شکل سیاست و شکل اقتصاد تنها در نوع سازماندهی آن هاست، لذا در طول این دوران تسلط سیاست بر اقتصاد از ملزومات است. برای مثال، کارخانه ای که تحت کنترل کارگری است می تواند با استفاده از تکنیکی مشخص، به تولید همان کالاهایی مشغول باشد، که کارخانه ی دیگر، با همان تکنیک مشابه، اما بدون کنترل کارگری؛ تفاوت این است که تولید در کارخانه اولی در خدمت انباشت سوسیالیستی قرار خواهد گرفت و تولید در کارخانه دوم در جهت خرابکاری در روند این انباشت. «تحت مجموعه شرایط خاصی، بیش از هر چیز، در مقابل خود، تغییر عملکردهای دیالکتیکی سازمان های کارگری را داریم. کاملاً واضح است که این وضعیت تا آن جا که به جا به جایی روابط حاکم مربوط می گردد، چیز دیگری نمی تواند باشد، زیرا طبقه کارگری که قدرت دولتی را به دست آورده باید به طور اجتناب ناپذیری به قدرتی تبدیل گردد که به عنوان سازمانده تولید ظاهر می شود»^{۱۱} و این دقیقاً همان دلیلی ست که اهمیت ماهیت دولت را برجسته می کند. «کوچک ترین هسته های ابزار کار باید به عوامل آن روند عمومی سازماندهی ای تبدیل گردند که به طور سیستماتیک توسط منطق جمعی طبقه کارگر رهبری می شود. طبقه کارگری که تجسم مادی خود را در بالاترین و متشکل ترین شکل سازمانی خود، یعنی ابزار دولتی خود، در می یابد.»^{۱۲} بنابراین، تضمین کننده

^{۱۳} - همان جا، فصل ۱۰ ص ۱۶۱-۱۴۸. در پایان این فصل لنین می نویسد: این فصل بسیار عالی ای ست.

^{۱۴} - بوخارین از مارکس نقل قول می آورد (مارکس). کاپیتال جلد ۱، لندن ۱۹۸۳، ص ۷۰۳، همان جا، ص ۱۵۰.

^{۱۵} - همان جا، ص ۱۵۱.

^{۱۶} - در همان جا بوخارین از قول مارکس می گوید: "قدرت سیاسی به مفهوم درست آن، چیزی به جز قدرت سازمان یافته ی یک طبقه برای سرکوب طبقه ی دیگر نیست." مارکس و انگلس «مانیفست حزب کمونیست». ص ۱۲۷. لنین زیر این جمله را خط کشیده است.

^{۱۷} - همان جا، ص ۱۵۱.

^{۱۱} - بوخارین، همان جا ص ۷۹-۷۸. لنین زیر تمام این پاراگراف را خط کشیده و در حاشیه نوشته است: (بسیار عالی!).

^{۱۲} - همان جا، ص ۷۹.

مارکس و دولت

آرمان پویان

دیدگاه های سیاسی مارکس در گرماگرم خیزش های کارگری آلمان در سال ۱۸۴۸ شکل گرفت. گسترش جنبش کارگری به کارخانه های سراسر کشور، برای مارکس نقطه اتکایی بود که شعار مشهور انقلاب فرانسه- یعنی آزادی، برابری و برادری- را به واقعیتی اقتصادی و سیاسی برای اکثریت مردم تبدیل کند.

تولید سرمایه داری انبوه و در مقیاس وسیع، پتانسیلی را برای جامعه به همراه می آورد که می توانست بر کمیابی جامعه غلبه و نیازهای کارگران را رفع کند؛ به بیان دیگران، شرایط عینی، امکان حرکت به سوی جامعه سوسیالیستی را فراهم کرده بود.

امروز پس از سپری شدن روزهای تند و پرحادثه ۱۸۴۸، واکنش های محافظه کارانه به طور قابل توجهی رخ نشان دادند. مارکس تا دهه ۱۸۷۰ در تبعید سیاسی در انگلستان به سر می برد؛ از سوی دیگر جنبش کارگران سوسیالیست آلمان بین پیروان مارکس و فردیناند لاسال، رفیق سابق او، به دو پاره تقسیم شده بود.

لاسال، به طور مشخص چشم انداز انقلاب کارگری را کنار گذاشته بود، و در عوض خواهان «اه حل مسئله اجتماعی» از طریق یک «دولت آزاد» بود که در آن کارگران از حق رأی، «حقوق برابر» و امکان محدود کردن کار خود به یک «روز کار عادی» برخوردار باشند. لاسال به دنبال این بود که به واسطه «کمک دولتی»، «تعاونی های تولیدی در صنعت و کشاورزی با چنان دامنه ای برپا شوند که سازماندهی سوسیالیستی کل کار از آن ناشی گردد».

لاسال بر این اساس که جنبش کارگری و ملاکین در مقابل طبقه سرمایه دار از «منافع مشترکی» برخوردار هستند، ظاهراً معاهده ای پنهانی با بیسمارک، رهبر زمین داران پروس، به امضا رسانیده بود. تئوری لاسال، تا زمان مرگ او در یک دوتل به سال ۱۸۶۹، در میان بسیاری از کارگران رادیکال آلمان ریشه دوانده بود. در سال ۱۸۷۵، طرفداران لاسال شعارهای خود به عنوان

مبنای پلاتفرم وحدت کنفرانس حزب کارگران آلمان در شهر گوتا، پیشنهاد و تدوین کردند.

مارکس به مخالفت شدید با این وحدت پرداخت. او در «نقد برنامه گوتا» با گفتن آن که مطالبات لاسال «هیچ چیزی فراتر از دعاها و مناجات دموکراتیک کهنه و آشنا: حق رأی همگانی، قانون گذاری مستقیم، عدالت مردمی، میلشایای مردمی و غیره، نیست»، لاسال را زیر ضرب گرفت.

در واقع این شعارها در مبارزه دموکرات های بورژوا علیه دولت های استبدادی مطلق فئودالی متری بودند. اما مارکس به درستی این شعارهای مبهم را عقب گردی برای جنبش کارگری، که اکنون باید وارد مبارزه علیه دولت بورژوایی می شد، ارزیابی کرد.

لنین نیز هنگامی که مشغول تهیه جزوه «دولت و انقلاب» بود، ضمن بازخوانی «نقد برنامه گوتا» به این نکته اشاره کرد که مارکس با همین عبارات خود، کل ابتذال و فرصت طلبی کائوتسکیسم را نشان داده است. در واقع سند «نقد برنامه گوتا» از جمله منابعی است که به خوبی فرصت طلبی در قبال مسئله دولت را، ولو زیر پوشش مارکسیسم، نشان می دهد.

مارکس بیش از هر چیز به تقابل با مفهوم لاسالی «دولت آزاد» پرداخت، چرا که در پس این مفهوم، مسئله رفم یا انقلاب قرار داشت. همان طور که مارکس نوشت، برای لاسال دولت نه ابزاری که از طریق آن یک طبقه بر طبقه دیگر سلطه پیدا می کند، بلکه در عوض یک ماهیت مستقل است که بنیان اخلاقی و آزاد خود را دارد. مارکس ادامه داد:

« در آن صورت این پرسش مطرح می شود: سرشت دولت در جامعه کمونیستی دستخوش چه تحولی می گردد؟ به بیان دیگر، چه عملکردهای اجتماعی در آن جامعه باقی می مانند که شبیه عملکردهای کنونی دولت اند؟ به این پرسش تنها می توان به شکل علمی پاسخ داد و با هزار گونه ترکیب کلمه مردم با کلمه دولت به اندازه جهش کک نیز به [حل] مسئله نزدیک نخواهیم شد.

بین جامعه سرمایه داری و جامعه کمونیستی یک دوره

جامعه حقیقتاً بی‌طبقه تنها می‌تواند در «فاز بالاتر جامعه کمونیستی» شل بگیرد، یعنی پس از آن که کار، «از یک صرفاً ابزار معیشت، خود به ضرورت اصلی زندگی تبدیل شده است». و تنها در این زمان است که «از افق تنگ حق بورژوازی در تمامیت آن فراگذشت و جامعه خواهد توانست بر پرچم خود چنین نقش کند: از هرکس برحسب توانائی اش و به هرکس برحسب نیازهایش!».

به گفته مارکس، در این جاست که دولت «محو و ناپدید» شده است. اما این «ناپدید» شدن و اضمحلال، به معنای الغای هیرارشی و سلسله‌مراتب پس از انقلاب نیست. لنین در «دولت و انقلاب» این مسأله را چنین شرح داد:

«هر اندازه که "دولت" متشکل از کارگران مسلح که "دیگر دولت به معنی حقیقی آن نیست"، دموکراتیک تر می‌شود، جریان زوال هرگونه دولت زودتر آغاز می‌گردد».

به همین دلیل باید گفت که استالین‌یست‌ها و شرکا با استقرار رژیم و دولت عریض و طویل بوروکراتیک خود در یک کشور به نام سوسیالیسم، در واقع این حقیقت را به مسخره گرفته بودند.

کسانی که ایده اضمحلال و ناپدید شدن دولت را بی‌ربط می‌دانند، باید باری دیگری به «نقد برنامه گوتا»ی مارکس و دولت و انقلاب» لنین که تماماً با اتکا بر آن نوشته شده بود، نگاهی بیاندازند.

«نقد برنامه گوتا» در عین حال که لاسالی‌ها را به دلیل ناسیونالیسم و سایر عقاید ارتجاعی آن‌ها به زیر ضرب می‌برد، تحلیلی است دقیق و نیرومند از دولت در جامعه سرمایه‌داری. به علاوه «نقد برنامه گوتا» بیش از هر چیز فراخوانی است خطاب به طبقه کارگر برای نابودن ساختن و درهم شکستن دولت. همان‌طور که مارکس در نامه‌ای به ویلهلم براکه، از رفقای درگیر در کنفرانس گوتا، در تاریخ ۵ مه ۱۸۷۵ یادآوری کرد: «هر گام جنبش واقعی، مهم‌تر از خروارها برنامه است».

تحول انقلابی از اولی به دومی وجود دارد. متناظر این دوره تحول، یک دوره گذار سیاسی نیز هست که دولت در آن چیزی نمی‌تواند باشد جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا. «

این «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا»، که جای حاکمیت یک اقلیت طبقه حاکم کوچک را به حاکمیت اکثریت عظیم جامعه علیه آن اقلیت می‌دهد، در ماهیت خود، دموکراتیک است. همان‌طور که مارکس توضیح داد:

« به رغم این پیشرفت، این حق برابر هنوز پیوسته محدودیت بورژوازی را با خود حمل می‌کند. حق مولدان متناسب کاری است که عرضه می‌کنند، برابری در این واقعیت مستتر است که اندازه‌گیری با معیار یکسانی یعنی کار صورت می‌گیرد. اما یک آدم به لحاظ جسمی یا ذهنی از دیگری برتر است و در نتیجه در زمان یکسانی کار بیشتری می‌تواند عرضه کند یا زمان بیشتری به کار بپردازد؛ و کار برای اینکه به عنوان مقیاس در نظر گرفته شود باید بر حسب زمان یا شدت تعریف شود وگرنه معیاری برای اندازه‌گیری نیست. این حق برابر، حقی نابرابر برای کار نابرابر است. این حق هیچ تفاوت طبقاتی را به رسمیت نمی‌شناسد چون هرکس کارگری مانند دیگری است؛ اما تلویحاً استعدادهای نابرابر و بنابراین ظرفیت تولیدی کارگر را به عنوان امتیازهای طبیعی می‌پذیرد. پس، این حق، در محتوای خود، حق نابرابری است مانند هر حقی. حق، بنا بر طبیعت خود تنها می‌تواند کاربست معیاری یکسان باشد؛ [...] اما این کمبودها در فاز نخست جامعه کمونیستی، هنگامی که این جامعه تازه پس از دردهای طولانی زایمان از شکم جامعه سرمایه‌داری سر برآورده، اجتناب ناپذیرند. حق هرگز نمی‌تواند بالاتر از ساختار اقتصادی جامعه و تکامل فرهنگی‌ای که مشروط به آن ساختار است، باشد.»

به همین دلیل است که مثلاً انقلاب سوسیالیستی در روسیه، یعنی در عقب‌مانده‌ترین کشور به لحاظ اقتصادی در اروپا، ناگزیر باید به سایر کشورها فیه ویژه کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری در غرب، گسترش می‌یافت.

مارکس در نقد خود به برنامه گوتا توضیح داد که یک



حاشیه ای بر یک تحشیه!

آرام نوبخت

چندی پیش خانم فروغ اسدپور ضمن نگارش مقاله ای زیر عنوان «دولت جهانی سرمایه داری رفاه؟!» مندرج در وب سایت «نقد اقتصاد سیاسی»، انتقاداتی را متوجه نویسنده دیگری، به نام آقای کمال اطهاری، کرده بودند. در پی انتشار مقاله مزبور، آقای کمال اطهاری نیز با نوشتن مطلبی با عنوان «تحشیه ای بر یک حاشیه» در مقام پاسخ به خانم اسدپور برآمدند^{۱۸}. در این جا ایداً قصد آن را ندارم که به پلمیک پیش آمده میان دو نویسنده مذکور بپردازم، بلکه می خواهم به طور مشخص به قسمت هایی (بندهایی) از پاسخ آقای اطهاری اشاره کنم که هرچند به ظاهر در متن پاسخ ایشان وزن زیادی را به خود اختصاص نداده و به نوعی در کلیت بحث گم شده و گذارا مورد اشاره قرار گرفته بود، ولی اتفاقاً بسیار مهم و تأیید کننده خطوط اصلی و مواضع نهایی ایشان بود.

آقای کمال اطهاری موضع حقیقی خود را در آن جا به مخاطب نشان می دهد که با استناد به یک نقل قول از مارکس می گوید: «من هیچ گاه از جبهه متحد کار و سرمایه سخنی نگفتم...» در مقاله "از نفی به اثبات آی" نوشته بودم: "طرح رابطه طبقه کارگر با بورژوازی ملی در چارچوب یک جبهه، عملی اجتماعی (پراکسیس) است و با این فرض صورت می پذیرد که جامعه "می-تواند از مراحل تکامل خود بجهت و نه این که ممکن است به وسیله فرمان این مراحل را زائل سازد. آن چه که می-تواند اینست که درد زایمان را کوتاهتر و ملایمتر کند..."»

او سپس در توضیح این موضوع می نویسد: «نخست سخن از رابطه طبقه کارگر با بورژوازی ملی است، نه اتحاد کار و سرمایه؛ دوم رابطه این طبقات در چارچوب یک جبهه یعنی ائتلاف مطرح شده است، نه اتحاد؛ سوم این که ابجدخوانان مارکسیسم هم می دانند که ائتلاف طبقه کارگر با بورژوازی ملی در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم در چارچوب انقلاب دموکراتیک، توسط

^{۱۸} برای مطالعه این مقالات به سایت <http://pecritique.com> مراجعه کنید

کمینترن مطرح شد و در چین عملی گشت و به خصوص از مواضع جناح راست سوسیال دموکراسی نبود. لازم به ذکر است موضع رد ائتلاف را در گذشته تروتسکیست-هایی چون "رُی" (Roy) داشتند که به عنوان رهبر حزب کمونیست هند حاضر به ائتلاف با گاندی و حزب کنگره هند (نماینده بورژوازی هند به رهبری نهرو) نشد و در نهایت هم به نوعی لیبرالیسم گروید. باید دید اکنون میراثدار وی کدام جریان فکری است.»

بسیار عالی! منتها دقیقاً مسأله ای که نویسنده محترم برای ابجدخوانان مارکسیسم روشن نمی کند و زحمت کشف رمزش را به مخاطب می سپارد، این است که این «ائتلاف طبقه کارگر با بورژوازی ملی در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم در چارچوب انقلاب دموکراتیک» از سوی کمینترن مطرح شد، **منتها** کمینترنی که تا مغز استخوان به استالینیسم آلوده شده و تمام سنن انقلابی بلشویسم را یک به یک زیرپا گذاشته بود. ایشان از ذکر شکست انقلاب دوم چین، گسست ظاهری و نه ریشه ای مانو از سیاست های دیکته شده استالینیسم* و تبعات آن با گفتن «در چین عملی گشت» صرف نظر می کند، و بعد به ناچار برای آن که تقابل و ضدیت خود با سنن مارکسیسم انقلابی را، که خواه ناخواه از مدار **تروتسکی** می گذارد، چندان پیش روی مخاطب برجسته نکند، به جای یک نقد مشخص، ولو مختصر و اندک به تروتسکیسم، اشاره ای مبهم و گنگ به «نات روی» در هند می کند؛ اشاره ای که در بهترین حالت زائد و صرفاً برای نگاه داشتن خواننده در سطح و پرهیز از رفتن به عمق بحث است، و دست آخر این پرسش مطرح می شود که «باید دید اکنون میراثدار وی کدام جریان فکری است»؟

همان طور که گفتیم آقای کمال اطهاری کاملاً شسته و رفته و بی رودربایستی، استالینیسم ورشکسته کمینترن استالینیستی را تبلیغ می کند. برای روشن کردن تکلیف ماترک و ارثیه استالینیسم-مائوئیسم از یک سو و میراث تروتسکی از سوی دیگر، نخست باید به زمینه تاریخی بحث آقای اطهاری و سپس به نتایج و پیامدهای موعظه های **ائتلاف با بورژوازی ملی**، نگاهی داشته باشیم.

تا پیش از وقوع انقلاب کبیر اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، غالب سوسیالیست های اروپا و روسیه بر این گمان بودند



«مقدمه ای بر ادای سهمی به نقد اقتصاد سیاسی» (۱۸۵۹) که به دفعات نیز از او نقل می شود، نوشت:

«تا زمانی که نیروهای مولدی که در نظم اجتماعی جای گرفته اند، تکامل پیدا نکنند، آن نظم اجتماعی از بین نمی رود»^(۲)

این استدلال فوق ظاهراً ناظر به آن است که در یک کشور عقب مانده، نمی توان از تسخیر قدرت کارگری و انقلاب سوسیالیستی سخنی به میان آورد، چرا که سطح نیروهای مولده به اندازه کافی برای آغاز انقلاب سوسیالیستی تکامل نیافته است. در واقع در این جا از میان رفتن یک نظم اجتماعی، مشروط و مقید به رشد و تکامل نیروهای مولده شده است. این همان استدلالی است که بی درنگ به یکی از بحث اصلی و مهم در درون جنبش مارکسیستی بدل گردید.

از سوی دیگر، تمامی سوسیالیست های نیمه دوم قرن نوزدهم شاهد بودند که بورژوازی از انقلاب «خودش»- یعنی از دست زدن به مبارزه برای زمین، حقوق دموکراتیک و استقلال ملی- به وحشت و هراس افتاده است. بورژوازی هنوز از مبارزه علیه فئودالیسم پیروز بیرون نیامده بود که ناگهان با دشمن جدیدی به نام طبقه کارگر روبه رو شد. وحشت بورژوازی از طبقه کارگر انقلابی تا جایی بود که وادار شد تا در موارد بسیاری به ماشین نظامی و سرکوب نظام قبلی متوسل شود تا کارگران را منکوب و مبارزه خود برای ایجاد یک جمهوری دموکراتیک را نیمه کاره رها کند. مارکس دیدگاه خود را نسبت به رابطه میان انقلاب کارگری و انقلاب ناتمام بورژوازی در «خطابیه کمیته مرکزی به اتحادیه کمونیست ها» (لندن، ۱۸۵۰) چنین جمع بندی کرد:

«در حالی که خرده بورژوازی دموکرات، خواهان ختم هر چه سریع تر انقلاب از طریق برآوردن حداکثر خواسته های فوق است، منافع ما در این است (و خواست ما ایجاب می کند) که انقلاب را تا زمانی که تمام طبقات کموبیش مملک از دایره قدرت خارج نگردیده اند و قدرت دولتی هنوز به تسخیر طبقه کارگر در نیامده [...] بی وقفه ادامه دهیم»^(۳)

طی پنجاه سال پس از مطرح شدن اظهارات، بحث های

که وقوع انقلاب سوسیالیستی در کشوری عقب مانده و شبه فئودالی، نظیر روسیه، ناممکن و در واقع مغایر با اصول پذیرفته شده مارکسیسم است، تاجایی که مثلاً گرامشی در مقاله ای به تاریخ دسامبر ۱۹۱۷، انقلاب روسیه را «انقلاب علیه کاپیتال مارکس»^(۱) نامید. لازم به یادآوری است که در آن مقطع روسیه کشوری بود با جمعیتی در حدود ۱۵۰ میلیون نفر، که شمار کارگران صنعتی آن تنها به ۵ میلیون نفر می رسید، ولی بیش از ۸۰ درصد جمعیت کشور را دهقانان تشکیل می دادند.

اما برای درک این موضع اکثر سوسیالیست ها در قبال مسأله انقلاب سوسیالیستی در کشورهای عقب مانده، نیاز است تا اندکی در مورد منشأ تاریخی موضوع مورد بحث، و آن " اصول پذیرفته شده مارکسیسم " مکث کنیم.

پلخانف، «پدر مارکسیسم روسی»، مبلغ این دیدگاه بود که روسیه پیش از دست یافتن به انقلاب سوسیالیستی، باید مسیر توسعه و تکامل سرمایه داری را طی کند. این دیدگاه از خلال بحث های میان سوسیالیست ها و «پوپولیست ها» در دهه ۱۸۸۰ مطرح شد.

«پوپولیست» ها استدلال می کردند که انقلاب روسیه می تواند از یک اقتصاد دهقانی به سوی کمونیسم جهش کند و دلیل این امر را وجود زندگی کمونی دهقانی در پاره ای از مناطق می دیدند. اما در مقابل، پلخانف استدلال می کرد که روسیه الزاماً باید مسیر تکامل اروپای غربی را دنبال نماید.

پلخانف تصور می کرد که با رشد و توسعه سرمایه داری، طبقه کارگر نیز رشد خواهد کرد و به هدفی مشترک با هدف بورژوازی لیبرال- یعنی برقراری حقوق دموکراتیک- دست خواهد یافت. فقط در این حالت است که پس از طی چند دهه تکامل سرمایه داری، طبقه کارگر با هدف انقلاب سوسیالیستی به عرصه رویارویی و مبارزه مستقیم با بورژوازی وارد خواهد شد.

در این مقطع زمانی، غالب سوسیالیست ها مدافع چنین دیدگاهی بودند. پلخانف هم قطعاً می توانست مانند بسیاری دیگر برای توجیه مواضع خود به دستچین کردن دلخواهی چند پاراگراف از مارکس متوسل شود.

به عنوان مثال، مارکس در پاراگراف مشهوری از

شکستن قدرت استبداد و ارتش و ماشین سرکوب آن، به دنبال متحدینی دیگر باشد. برای لنین، این متحد، **دهقانان** بودند و نه **بورژوازی ملی**. لنین به درستی مسأله ارضی را «مسأله غامض انقلاب روسیه» ارزیابی کرد. پس به طور خلاصه، لنین، مرحله انقلاب و تکالیف و وظایف آن را **بورژوا-دموکراتیک**، ولی تحت رهبری **طبقه کارگر و متحد آن، دهقانان**، می دید.

بنابراین لنین در تقابل با چشم‌انداز منشویک‌ها مبنی بر اتحاد با بورژوازی، اتحاد با دهقانان را مطرح کرد و این همان چیزی است که به اعتقاد او می توانست شکل «دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان» را پیدا کند.

به این ترتیب، قرار بود که رژیم جدید به استقرار یک جمهوری دموکراتیک، بازتوزیع رادیکال زمین‌ها، پایان استبداد و ستم در روستاها و کارخانه‌ها، بهبود شرایط کارگران و نظایر این‌ها منجر شود و انقلاب را به آلمان و باقی کشورهای اروپای شرقی بکشاند؛ و انقلاب بر این مبنای و البته اساساً با دریافت کمک اقتصادی از سوی یک آلمان سوسیالیست- سریعاً به فاز سوسیالیستی در روسیه حرکت کند.

تروتسکی در بحبوحه انقلاب ۱۹۰۵، به ارائه یک آلترناتیو سوم در برابر دو استراتژی جناح‌های اصلی حزب سوسیال دموکرات روسیه- آن گونه که مختصراً مورد اشاره قرار گرفت- پرداخت. تروتسکی استدلال کرد که انقلاب روسیه به عنوان یک انقلاب پرولتری آغاز خواهد شد و دولت کارگری، نه فقط وظایف بورژوا-دموکراتیک، بلکه وظایف سوسیالیستی را هم توأمان انجام خواهد داد؛ و این استراتژی تروتسکی بود که نهایتاً صحت خود را به اثبات رسانید.

تروتسکی با ضعیف‌ترین نقطه استراتژی لنین رودرو شد: چگونه دو طبقه مختلف می توانند با یک دیگر در قدرت سهیم شوند؟ دهقانان به مثابه یک طبقه، ماهیتاً سوسیالیست نبودند و این نکته را لنین به خوبی می دانست؛ به همین جهت او گفته بود:

«ما تا جایی از جنبش دهقانی دفاع می کنیم که دموکراتیک و انقلابی است. زمانی که و مادامی که این [جنبش]، ارتجاعی و ضد پرولتری گردد، ما برای

های شدید و پویایی در میان سوسیالیست‌های روسیه بر سر مقصود اصلی مارکس از این جملات بالا درگرفت. در انقلاب ۱۹۰۵، دو استراتژی انقلابی در درون جنبش کارگری وجود داشت:

اول؛ پلخائف و منشویک‌ها که وظیفه اصلی سوسیال دموکرات‌های روسیه را تشویق بورژوازی لیبرال به ایجاد یک جمهوری دموکراتیک، یعنی رژیمی که قادر به تکامل اقتصاد سرمایه داری باشد، می دانستند. در واقع کل هدف این جناح آن بود که ضمن صحبت از سوسیالیسم و مسلح کردن کارگران، بورژوازی را به «اردوگاه ارتجاع» رم ندهد.

دوم؛ دیدگاه لنین و بلشویک‌ها. لنین در این مقطع و در تقابل با استراتژی گروه نخست، بر آن بود که نمی توان منتظر لیبرال‌ها شد و از ترس به وحشت افتادن و رم کردن بورژوازی، از مبارزه عقب کشید. بنابراین لنین در نظر داشت که در صورت آغاز انقلاب، همراه با بلشویک‌ها برای یک دولت موقت کارگری و دهقانی مبارزه کنند و انقلاب را تا حد امکان دموکراتیک سازند (حتی اگر این امر به معنای مبارزه علیه بورژوازی به- اصطلاح لیبرال باشد).

لنین هم مانند پلخائف این دیدگاه را داشت که روسیه نمی تواند از فراز انقلاب بورژوایی **جهش** کند. او در جزوه «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک» به سال ۱۹۰۵ نوشت:

«مارکسیست‌ها مسلماً معتقدند که انقلاب روس جنبه بورژوایی دارد» و به همین دلیل «ما نمی توانیم از چهار دیوار بورژوا دموکراتیک انقلاب روس یک باره به خارج آن جستن نماییم، ولی ما می توانیم حدود این چهار دیوار را به مقیاس عظیمی وسعت دهیم، ما می توانیم و باید در حدود این چهار دیوار در راه منافع پرولتاریا و نیازمندی‌های مستقیم وی و در راه شرایطی که نیروهای وی را پیروزی کامل آینده آماده می سازد، مبارزه کنیم»^(۴)

اما لنین در عین حال تردیدی نداشت که بورژوازی بزدل روسیه که با زمین‌داران بزرگ در ارتباط بود، قادر به سرنگونی تزار و ایجاد انقلاب خود نیست. بنابراین از دید لنین، این پرولتاریا بود که می باید برای درهم

او این استراتژی را «انقلاب مداوم» نامید. بنابراین تئوری «انقلاب مداوم» تروتسکی، که نخست نخست در سال ۱۹۰۴ توسعه پیدا کرد، ضمن آن که می پذیرفت وظایف عینی پیش روی کارگران روسیه، وظایف انقلاب بورژوا دموکراتیک است، اما با این حال توضیح می داد که چگونه در یک کشور عقب مانده در عصر امپریالیسم، «بورژوازی ملی» به طور لاینفکی به بقایای فئودالیسم از یک سو و به سرمایه امپریالیستی از سوی دیگر گره خورده است و در نتیجه اکیداً قادر به انجام وظایف تاریخی خود نیست.

پس از آوریل ۱۹۱۷ بود که با آشکار شدن تناقضات انقلاب در قالب شعار «دیکتاتوری دموکراتیک»، لنین نهایتاً این مفهوم کهنه از انقلاب را به کناری نهاد. در این جا بود که لنین به طور مشخص و مستقیم، بلشویک هایی را که هنوز به تکرار این شعار قدیمی می پرداختند خطب قرار داد و گفت:

«کسی که در حال حاضر تنها از یک "دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی پرولتاریا و دهقانان" صحبت می کند، در گذشته به سر می برد؛ در نتیجه عملاً در ضدیت با مبارزه طبقاتی پرولتاریا، از خرده بورژوازی هم فراتر رفته است. چنین کسی باید به آرشیو عتیقه های پیشانقلابی "بلشویک" (که می توان آرشیو "بلشویک های قدیمی" نامید) منتقل شوند»^(۸)

به طور خلاصه وقتی سرمایه داری یک بازار جهانی و یک تقسیم کار جهانی را به وجود آورده و تضاد میان نیروهای مولده و مناسبات مالکیت سرمایه داری را در سطح جهانی آشکار کرده است، پس در این صورت اقتصاد جهانی را نیز در مجموع برای دگرگونی سوسیالیستی آماده نموده است. نگاه به مسأله از این زاویه که کدام کشورها برای سوسیالیسم «آماده» و کدام یک «غیر آماده» هستند، یعنی همان طبقه بندی بی جان و تنگ نظرانه کمینترن استالینیستی، کاملاً نادرست و منتهی است. انقلاب سوسیالیستی در سطح ملی آغاز می شود، ولی ناگزیر باید در سطح جهانی تکمیل شود و پایان پذیرد. منتها کشورهای مختلف، با آهنگ و سرعت های مختلفی این پروسه را طی می کنند. کشورهای عقب افتاده، تحت شرایط معینی، سریع تر به دیکتاتوری پرولتاریا دست می یابند، ولی دیرتر به سوسیالیسم

مبارزه علیه آن آماده می شویم [...]» (رویکرد سوسیال دموکراسی نسبت به جنبش دهقانی، پرولتر، ش ۱۶، سپتامبر ۱۹۰۵)^(۵)

تروتسکی به درستی استدلال کرد که تا وقتی دیکتاتوری بر پایه دموکراسی باشد، کارگران به ناگزیر اقدامات سوسیالیستی را به تعویق خواهند انداخت. همان طور که او بعدها در مقاله ای با نام «سه مفهوم انقلاب روسیه» (۱۹۳۹) نوشت، این استراتژی لنین می توانست به «دیکتاتوری دهقانان» همراه با مشارکت کارگران منجر شود.^(۶)

همان طور که تروتسکی اشاره کرد، دهقانان- به ویژه در روسیه- از به دست گرفتن شاهرگ های قدرت ناتوان بودند. تنها طبقه کارگر از منطق، منافع طبقاتی و توان چنین کاری برخوردار بود. این درس مهم مبارزات ۱۹۰۵ بود که از دل آن شوراها کارگری بیرون آمدند: این شوراهای کارگری، به عنوان نطفه های اولیه و بالقوه حکومت کارگری در آینده پیش از وجود هرگونه حکومت لیبرال دموکراتیک بسته شده بودند و دقیقاً ظهور همان ها بود که لیبرال ها را از مبارزه علیه تزار باز داشت.

تروتسکی نه اهمیت دهقانان در انقلاب را نادیده گرفت و نه با برنامه لنین مبنی بر جلب دهقانان به سوی کارگران مخالفت کرد. تروتسکی در بخشی از کتاب «انقلاب مداوم» نوشت:

«این نقش [نقش انقلابی دهقانان] نه می تواند مستقل باشد و نه رهبری کننده. دهقان یا از کارگر پیروی خواهد کرد یا از بورژوا. این به آن معناست که "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان" فقط به صورت دیکتاتوری پرولتاریا که توده های دهقانی را رهبری می کند، قابل تصور است»^(۷).

پس برای تروتسکی، این دیکتاتوری باید یک حکومت کارگری می بود که وظایف دموکراتیک و سوسیالیستی را در بستر تبدیل انقلاب روسیه به یک انقلاب اروپایی و جهانی به انجام برساند. تروتسکی تلاش کرد که این چشم انداز سوم نسبت به انقلاب روسیه را هنگامی که پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵ در زندان به سر می برد، با نوشتن جزده «نتایج و چشم اندازها» تکمیل و مدون سازد.

۱۹۶۵ یکی از واضح ترین و درعین حال دردآورین ترین نمونه هایست که ورشکستگی و خیانت های تز «انقلاب دو مرحله ای» را نشان می دهد. با افزایش تنش ها میان کارگران و دهقانان، و آغاز خیزش هایی توده ای علیه رژیم ضعیف سوکارنو، خط مشی رهبری استالینیست در پکن، در بین توده های مردم و سازمان توده ای آن ها- یعنی حزب کمونیست اندونزی (PKI)- این بود که آن ها باید با «بورژوازی ملی» و مترقی خود وارد یک **جبهه** شوند (مشابه آن چه آقای کمال اطهاری پیشنهاد می کند). نتیجه این بود که در ماه اکتبر، قریب به یک میلیون نفر از کارگران و دهقانان، طی کودتایی که به وسیله ژنرال سوهارتو و با برنامه ریزی سازمان سی. آی. ای انجام شد، قتل عام شدند. کودتایی که هرچند سوکارنو را کنار زد، اما جنبش کارگری را درهم شکست و به روی کار آمدن دیکتاتوری نظامی وحشی سوهارتو منجر شد.

همین تئوری «انقلاب دومرحله ای»، استالینیست ها را به شرکت در «جبهه خلقی»، همراه با عناصر به اصطلاح «مترقی» و «ملی» بورژوازی، برای «پیشبرد» مرحله و فاز اول انقلاب تشویق کرده و به از میان رفتن بسیاری از نیروهای صادق و مبارز منجر شده است. به عنوان مثال، همین تئوری بود که منجر شد «حزب کمونیست امریکا»، به عنوان یک حزب استالینیست، طی دهه ۱۹۳۰ به دفاع از پرزیدنت روزولت بپردازد و منطقاً امروز هم از کاندیداهای «مترقی» حزب دموکرات حمایت کند. همچنین در ایران سیاست های حزب توده نسبت به قوام السلطنه، سپس نسبت به دکتر مصدق و در نهایت همکاری حزب توده و جناح «اکثریت» فدائیان با رژیم خمینی و غیره، همه ریشه در این نظریات انحرافی داشته و از علل اصلی شکست انقلاب ایران، بوده اند.

منابع:

* در این مورد می توانید نگاه کنید به مطلب «بحران مائوئیسم در چین»، نشریه میلیتانت، شماره های ۵۱ تا ۵۵.

** برای بحث بیشتر در این مورد نگاه کنید به: «استالینیسم: تئوری سوسیالیسم در یک کشور و انقلاب دو مرحله ای»، مندرج در نشریه میلیتانت، شماره ۵۱.

(1) Antonio Gramsci, "The revolution against

خواهند رسید؛ در واقع دوران گذار برای این قبیل کشورها، به نسبت کشورهای پیشرفته تر، طولانی و دشوارتر، و نه ناممکن، خواهد بود.

پس به طور خلاصه باید گفت این دیدگاه که انقلاب در کشورهای عقب مانده تحت سلطه امپریالیسم، باید یک انقلاب دموکراتیک به رهبری بورژوازی «ملی»، «مترقی» و لابد «ضد امپریالیستی» باشد و سپس وارد فاز انقلاب سوسیالیستی شود در واقع یک تز کهنه منشویکی بود که بعدها از سوی کمینترن زیر نفوذ استالین به جنبش کارگری و چپ در جهان تحمیل شد.

اما باید توجه داشت که این تز کهنه، یعنی **مرحله بندی انقلاب**، خود یکی از آموزه های تئوری ارتجاعی «سوسیالیسم در یک کشور»** بود؛ به طور دقیق تر باید بگوییم که از تئوری استالینیستی «سوسیالیسم در یک کشور» کمینترن، بلافاصله دو آموزه سیاسی مهم منتج شد: نخست، جنبش کارگری- که تمرکز خود را به بناکردن ساختمان سوسیالیسم در یک کشور، مثلاً اتحاد شوروی، معطوف کرده است- می بایستی در هر زمان، خود را با هر آن چه که به نفع این «تمرکز» است، انطباق و وفق دهد. به همین خاطرست که ما می بینیم استالینیست ها همیشه به قول تروتسکی، «دچار یک رشته چپ و راست رفتن های متناقض بوده اند»^(۱). از تقابل با امپریالیسم تا سازش و مماشات با آن، از حمایت ظاهری از مبارزه طبقه کارگر تا خیانت کاملاً آشکار به آن ها (به موارد آن اشاره خواهم کرد). یعنی نتیجه بلاواسطه این آموزه آن است که توسعه اقتصادی یک کشور، پیش از هر چیز و مقدم بر سیاست بین المللی انقلاب (یعنی همان چشم انداز بلشویک ها) قرار می گیرد. دومین آموزه، همین «مرحله بندی» انقلاب است. یعنی این که «انقلاب ملی-دموکراتیک» الزاماً می باید پیش از وقوع انقلاب سوسیالیستی تکمیل شود. دقیقاً به خاطر همین تئوری می بینیم که چگونه استالینیست ها به «بورژوازی ملی»، خصلت و نقش انقلابی تقدیم کرده اند، و اگر هم اصولاً چنین بورژوازی ای وجود نداشته است، به راحتی آن را خلق کرده اند!

پیامد این «تئوری های» ناب، چیزی جز شکست جنبش چپ در جهان و خیانت آشکار به طبقه کارگر جهانی نبوده است. به عنوان نمونه، مورد اندونزی در سال

از میان مباحثات فیس بوک:

«حکومت انسانی» و تناقضات بی‌پایان «مجید

حکمت»

علیرضا بیانی

به مجید حکمت:

ضمن عرض تشکر از پاسخ و استقبال شما، ابتدا اجازه می‌خواهم چند خطی به نکات فرعی بپردازم و سپس وارد بحث اصلی شوم.

نکته اول، به این نام شما باز می‌گردد. واقعیت این است که ما پس از «تز» حزب و شخصیت‌ها، رفته رفته عادت کردیم اعضای حزب کمونیست کارگری را با نام و عکس واقعی خودشان بشناسیم تا بتوانیم با رهبران آینده خود آشنا شویم. این در حالی است که شخصاً با نام «مجید حکمت»، که در دور اول بحث «مجید مارکس» بود، از قبل هیچ‌اشناایی نداشتم. چون عکس پروفایل و اسم فامیل شما مربوط به خود شما نیست، می‌خواستم بپرسم آیا شما یکی از رهبران حزب کمونیست کارگری هستید که با نام مستعار وارد این بحث شده‌اید و یا با این کار خود نظریه «حزب و شخصیت»ها را نقض می‌کنید؟

نکته دوم موضوع توهین است، راستش گه گاه در بحث‌ها این تذکر داده می‌شود، اما هر بار هم که خواسته شده نمونه‌هایی از این توهین‌ها را نشان دهند، چیزی دریافت نشده است، برای بیشتر روشن شدن منظورم از شما هم خواهش می‌کنم نمونه‌ای را که به زعم شما «توهین» محسوب می‌شود، کپی کنید و در گیومه نشان دهید، چنانچه موردی توهین‌آمیز به شخصیتی از سوی من عنوان شده باشد، یقیناً وظیفه خود می‌دانم از آن شخص و مخاطب خود عذر خواهی کنم و اگر چنین ادعایی بی‌پایه بود، اجازه بدهید این روش برخورد را بگذاریم به حساب روش متداول چپ سنتی و بوروکراتیک که سعی می‌کند با تخریب روانشناختی طرف بحث خود، برای او امتیاز منفی بترشد.

Capital” (Dec 24, 1917):

http://marxism.halkcephesi.net/Antonio%20Gramsci/1917/12/rev_against_capital.htm

(2) Karl Marx, “A contribution to the critique of political economy: Preface” (1859):

<http://www.marxists.org/archive/marx/works/1859/critique-pol-economy/preface.htm>

(۳) کارل مارکس و فردریش انگلس، «خطابیه کمیته مرکزی به اتحادیه کمونیست‌ها»، نشر کارگری سوسیالیستی:

<http://nashr.de/1/marx/xtbe/0.pdf>

(۴) ولادیمیر لنین، «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک»، ترجمه محمد پورهرمزان و علی بیات، انتشارات حزب توده ایران:

<http://bookazizi61.tripod.com/book/marxisti/lenin/2taktik.pdf>

(5) V. I. Lenin, “Social-Democracy’s attitude towards the peasant movement” (1905):

<http://www.marxists.org/archive/lenin/works/1905/sep/05e.htm>

(6) Leon Trotsky, “Three concepts of the Russian revolution” (Aug 1939):

<http://www.internationalist.org/three.html>

(۷) لئون تروتسکی، «انقلاب مداوم»، نشر کارگری سوسیالیستی، بخش «انقلاب مداوم چیست؟ (نکات اساسی)»:

<http://nashr.de/1/trot/mdvm/0.pdf>

(8) V. I. Lenin, “Letters on tactics” (1917):

<http://www.marxists.org/archive/lenin/works/1917/apr/x01.htm>

(9) Leon Trotsky, “The revolution betrayed” (1936), Chap 5:

<http://www.marxists.org/archive/trotsky/1936/revbet/ch05.htm>

اید، اولاً به احتمال زیاد به این دلیل است که در مورد سرمایه داری دولتی چیزهایی برای گفتن داشته اید که سعی کرده اید با هر زوری شده ربطش دهید به شکست دوران گذار در شوروی (که بیشتر به آن خواهیم پرداخت) و باز به احتمال زیاد در بخش های دیگر این مباحثات چیزی برای گفتن نداشتید، وگرنه چه کسی است که نداند شما اهل خود سانسوری نیستید و اگر چیزی برای گفتن داشته باشید، حتماً خواهید گفت. ثانیاً، برای شما این خود محلی است برای تبلیغ آثار حزب و سخنرانی های حمید تقوایی و... که از این نظر این تواضع ما است که باعث می شود بر سر شما منتهی نگذاریم، اما مایل نیستیم منتهی را هم بر سر خود تحمل کنیم. هرچه باشد شما ادعا فرموده اید:

« دوم بحث علمی بر اساس استدلال است که من فقط این دومی را دوست دارم».

در نتیجه برای پیشبرد بحث علمی لازم است تا آخرین کامنت مقاومت کرد و بحث را در همان مجرا باقی گذاشت. و به این ترتیب من هم از موضوعات فرعی خارج شده و براساس جمله فوق از طرف شما، به نکات لازم پرداخته و وارد بحث اصلی می شوم.

شما در دور اول بحث خود گفته بودید:

« سرمایه داری امروز بسیار بیشتر از سوسیالیسم در چالش است».

به نظر من این جمله بسیار بی معنی و بی اساس است و یا هرچه هست به هیچ وجه مفهومی علمی ندارد. برای همین از شما خواسته بودم دقیقاً توضیح دهید که این جمله به چه معنی است که شما با توضیحات بعدی وضع را از آن چه که بود خراب تر کردید. این روش روشنفکری برای تولید افاضات بی ربط به دخالت گری در مباحثات مارکسیستی است. برای پیشبرد مباحثات مارکسیستی به قدر بسیار زیادی موضوعات اساسی وجود دارد که دخالت گر را بی نیاز به رجوع به آستین می کند. شدت بی ربطی این جمله آن قدر هست که نیازی به ورود به آن نباشد، اما چند کلامی جهت روشن شدن آن را ضروری می دانم.

به خصوص در حزب شما کسی را سراغ دارم به نام «سعید صالحی نیا» که استاد این روش است. با او چند باری در ستون کامنت های فیسبوک بحث داشته ام؛ در مجموع محور اصلی بحث او به موضوع «عصبانی» بودن من چرخش می کرد. تا جایی که ناچار شدم از او خواهش کنم نگران عصبانی بودن من نباشد و اجازه دهد من از حق دمکراتیک برخوردارم از خلق و خوبه طور آزادانه استفاده کنم و هرچقدر دلم می خواهد عصبانی باشم یا نباشم، تا بتوانیم اصل بحث را دنبال کنیم و به نتیجه برسیم، دست آخر باز هم موضوع همان عصبانیت من باقی ماند و بحث ناتمام رها شد. او حتی در پاسخ به یک مقاله از سوی من باز از این کُد استفاده کرد و نشان داد از این روش تخریبی فاصله نگرفته است و نمی تواند فاصله بگیرد.

اتفاقاً شخصا این روش را توهین آمیز می دانم و نه استفاده از ترم های مورد علاقه هر فرد در نقد نظرات دیگران. در این رابطه لازم است به نکته ای از خود شما مراجعه کنم و توضیحاتی در همین رابطه بدهم. شما در نقد رفیقی فرموده اید:

«آقای جهانگیر شما هم یک نظری از خودت بده یک بحثی بکنید. بقیه پست های این صفحه را که تار عنکبوت گرفته، فکر کنم من اولین نفری بودم که آدم اینجا بحث کنم.»

به این ترتیب وارد نکته سوم می شوم که عبارت است از ورود شما به این بحث.

صرف نظر از متلک تار عنکبوت که لابد با پرستیژ علمی شما چندان همخوانی ندارد، موضوع ورود شما به این بخش از مباحثات است که باید به شما خوش آمد بگویم. البته می دانیم که کلاً «چپ» ایران علاقه خاصی به ورود در مباحثات پایه ای ندارد. اگر این صفحه مباحثات مارکسیستی یک آکسیون از سوی گرایش ما بود آن ها حق می داشتند وارد آن نشوند و به جایش ما وارد آکسیون آن ها بشویم، اما وقتی موضوع مباحثات پایه ای مارکسیزم است، با کمال تأسف باید بگویم گرایش ما بسیار تنها است و استقبال چندانی از این مباحثات نمی شود. شما هم که لطف کرده وارد این بخش از بحث شده

چرخش توازن قوا را در ابعاد جهانی در نظر گرفته باشد، شاید لازم باشد کمی مکث کرده و بعد بلافاصله گفته شود خیر، چنین نیست و این نظر از پایه غیر علمی است. اما اگر منظور چرخش توازن قوا به نفع طبقه کارگر در ایران باشد که در این صورت بدون هیچ مکتبی باید گفت که این فقط یک توهم ضروری برای گرایشاتی است که هر اتفاقی را یا دریچه ورود به انقلاب می دانند (نظر حمید تقوایی در مورد ۱۸ تیر) و یا خود انقلاب (نظر حزب کمونیست کارگری در مورد اعتراضات ۸۸). درست با این توهم است که گویندگان این گونه کلی گویی ها یک اعتراض عمومی را انقلاب توضیح می دهند و اصلاً هم نگران نیستند که ناچار شوند توضیح دهند، انقلاب ۱۹۱۷ که طبقه کارگر در مرکز آن قرار داشته و قدرت را به دست گرفته است، به قول شما «سرمایه داری دولتی» بود؛ چگونه انقلابی می تواند به رهبری سرمایه داری لیبرال صورت بگیرد و سر از سوسیالیسم درآورد!؟

اکنون از همین جا وارد ادامه بحث سرمایه داری دولتی و رابطه اش یا شکست دوران گذار در شوروی می شوم.

دو نوع نگاه به موضوع سرمایه داری دولتی متداول است، یکی آن که توضیح می دهد آن چه که در شوروی حاکم بود، نه سوسیالیسم و نه حتی دوران گذار به سوسیالیسم، بلکه حاکمیت سرمایه داری دولتی به جای حکومت کارگری بود. این نگاه کپی برداری ناشیانه و سردرگمی از نگاه دوم است که معتقد است حاکمیت شوروی در دوره تسلط استالین، نه حکومت بورکراتیک و منحط کارگری که در واقع تبدیل آن به سرمایه داری دولتی بود. نوع نگاه اول که عمدتاً متعلق به طیف طرفداران منصور حکمت، گرایش لغو کار مزدی، طیف آنارشویست ها و ... می باشد؛ این ها کار سخت تحلیل و بررسی علمی را رها کرده و سر و ته همه چیز را ظرف چشم بر هم زدن با بیان این که پس از انقلاب اکتبر در واقع سرمایه داری دولتی حاکم شد، به هم می آورند. مهمترین ضعف تحلیل آن ها در قدم اول عدم شناخت کافی از ماهیت خود سرمایه داری است، و بعد دوری اساسی آن ها از مارکسیسم انقلابی.

در یک نبرد متخاصم، وقتی می گوئیم سرمایه داری در چالش است. صرف نظر از این که حرف بسیار کلی و خنثایی زده ایم، و اگر این را نمی گفتیم هم چیز خاصی از دست نداده بودیم. اما به هر رو چالش سرمایه داری توسط قطب طبقاتی در تخصم با آن مفروض است. یعنی نبرد جبهه کارگری در سطح جهان با سرمایه داری جهانی. این امر موضوع دیروز و «امروز» نیست، با تولد سرمایه داری آغاز شده و با مرگ آن از بین می رود. در نتیجه تا به این جا یک موضوع کلی یا فقط یک کلی گویی به حساب می آید، مگر آن که گوینده این جمله قصد اتصال این مفهوم با موضوع اساسی را داشته باشد که در بحث مجید حکمت چنین چیزی دیده نشد. حال با این مقدمه اگر فرض کنیم سوسیالیسم در چالش است، باید اتماتیکی بدانیم که سوسیالیسم توسط قطب بورژوازی مقابل خود در چالش است؛ که باز در این صورت از کلی گویی خارج نشده و چیز تازه ای نگفته ایم. اما وقتی گفته شود سرمایه داری بیش از سوسیالیسم در چالش است، دیگر این از آن حرف ها به شمار خواهد آمد. تو گویی یک نیروی غیبی دو نظام اجتماعی سرمایه داری و سوسیالیسم را به چالش گرفته است که خوشبختانه سرمایه داری بیش از سوسیالیسم در چالش این نیرو است!

نه سوسیالیسم، که جنبش سوسیالیستی از بدو پیدایش خود مورد چالش سرمایه داری بوده است. حال اگر گفته شود سرمایه داری بیش از سوسیالیسم در چالش است، به این معنی خواهد بود که نیروی ماورایی مشغول یک سلسله عملیاتی است که طی آن فعلاً سوسیالیسم را در نظر نگرفته و سرمایه داری را مورد چالش قرار داده است! مگر آن که مجید حکمت بتواند بگوید منظور از این نظر این است که اکنون موضوع اساسی نبرد طبقاتی علیه سرمایه داری است و به این سبب نظام سرمایه داری در وضعیت تدافعی قرار گرفته تا به آن جا که چالش خود با سوسیالیسم را به کناری گذاشته و تنها توان دفاع از خود را دارد.

اگر منظور واقعاً همین باشد که امیدوارم نباشد، باید بی درنگ به این نتیجه رسید که از نظر مجید حکمت توازن قوا به نفع طبقه کارگر چرخش کرده است. حال اگر این

فرانسه) توانسته با گرایش‌های آشنا شود با نام آی دابلیو- دابلیو (IWW) در آمریکا که آن را با نام خود به عنوان تشکل سراسری توده‌های کارگر معرفی می‌کرد، اگر ایشان به زبان فرانسه نیز تسلط می‌داشت می‌توانست مشابه آن در وضعیتی دیگر که بلایی هم بر سر کارگران چینی نیاورده باشند، معرفی کند.

به هر رو در این جا مسأله اساسی نه منصور حکمت و نه حزب کمونیست کارگری، و نه این یا آن تئوری و مواردی نظیر آن است، مسأله اساسی روشن شدن وضعیت یک «گرایش سیاسی» در چارچوب مارکسیزم انقلابی یا خارج از آن است. این آن چیزی است که هم ما در این بحث باید متوجه شویم و هم شما دوست گرامی.

مجید حکمت، لازم است روشن کند که شاخص صحت و سقم نظرات شما و منصور حکمت مارکسیزم انقلابی یا لنینیسم است، و یا خود منصور حکمت. تا روشن شدن کامل این موضوع این سؤال همچنان در این بحث‌ها طرح خواهد شد. علت درخواست، روشن شدن این موضوع این است که اولاً در این یا آن مورد نظری (مثلاً در این جا سرمایه داری دولتی در شوروی) معلوم گردد اختلاف گرایش شما با سایر گرایش‌های ماکسیمالیستی نظیر گرایش «لغو کار مزدی» و یا گرایش‌های آنارشیستی در چیست. به عبارت ساده‌تر باید روشن شود که گرایش شما یک گرایش مارکسیستی است و یا گرایشی شکل گرفته به حول نظرات منصور حکمت. ثانیاً، درست بر همین اساس است که می‌توان این مباحثات را تا به توافق نظری بر سر محورهای پایه‌ای و به صورت اصولی و «علمی» پیش برد، در غیر این صورت این بحث، در بهترین حالت یک پلمیک بی‌نتیجه و در بدترین حالت ادامه‌آزیناسیون مورد علاقه حزب کمونیست کارگری خواهد شد.

ما باید از قبل بتوانیم «گرایش» خود را با نام و مشخصاتی که هرچه بهتر بتواند توضیح‌گر آن گرایش باشد، تعریف کنیم. هر توضیحی که بتواند این موضوع را روشن‌تر کند، توضیحی است که به کادر علمی مورد علاقه شما مجید حکمت نزدیک‌تر شده و هر مقدار کلی‌گویی و مخدوش کردن مفاهیم در واقع توضیحات بیشتر

در اینجا چون موضوع بحث دیدگاه‌های مجید حکمت و حزب ایشان و به طور اخص رهبر فقید این حزب، منصور حکمت می‌باشد، تلاش من این است که تنها دوری این گرایش از مارکسیزم انقلابی را روشن کنم. اما برای این منظور لازم می‌دانم با مقدمه‌ای کوتاه وارد این بخش شوم.

دوست گرامی مجید حکمت به من اعتراض کرده که چرا گفتم ایشان تصور می‌کند نظریه سرمایه داری دولتی متعلق به منصور حکمت است. ایشان خود سعی کرده ثابت کند که چنین نیست و این اولین باری است که من با یکی از طرفداران منصور حکمت برخورد می‌کنم که معتقد است این تئوری مربوط به وی نیست. در این جا باید بگویم، اولاً من نه فقط از این تئوری، بلکه کلاً از هر تئوری که منتسب به منصور حکمت شود یاد کردم. گفتم که شما نمی‌توانید چیزی معرفی کنید که بتوان نام آن را «تئوری» گذاشت و در عین حال مربوط به منصور حکمت هم باشد. با تأکید این را گفتم و هنوز هم می‌گویم. ثانیاً این شما هستید که می‌فرمایید:

«غول خفته‌ای است که منصور حکمت ندا می‌داد که در حال بیدار شدن است.»

چنین «نداهایی» را اگر یک «تئوریسین» ندهد، لابد باید یک پیغمبر داده باشد.

ثالثاً؛ آیا در بحث منصور حکمت پیرامون حاکمیت سرمایه داری دولتی در شوروی نامی از صاحبان این تئوری برده می‌شود؟ آیا گفته می‌شود فلانی و فلانی معتقد بودند در شوروی سرمایه داری دولتی حاکم است و من (منصور حکمت) نظر آن‌ها را می‌پذیرم؟ اگر او این را نگفته باشد و مخاطبین خود را نه آشنا به کتاب و نه به زبان دیگر مسلط دانسته باشد، شخصاً اگر یکی از این مخاطبین باشم تصور می‌کنم منصور حکمت یک تئوریسین است و نظریه سرمایه داری دولتی هم نظریه ایشان است. جالب این که اگر هم این را بگویم شخص منصور حکمت اشتباه من را اصلاح نمی‌کند.

این اتفاق به کرات در جنبش چپ ایران افتاده است. مثلاً مترجمی که به دلیل تسلط اش به زبان انگلیسی (و نه

را منافع طبقاتی طبقه صاحب قدرت تعیین می کند و اولین و مهمترین آن الغای قانون آزادی مالکیت خصوصی بر صنایع و تولیدات و توزیع انبوه است.

در نتیجه به سادگی می بینیم که آزادی قید و شرط پیدا می کند، با این حال جامعه انقلابی تنها آغازی برای خروج از نظام کاپیتالیستی داشته است (گیریم آغازی اساسی) اما صدها رشته زخیم در نظام نوین همچنان به جان و تن نظام از لحاظ سیاسی شکست خورده کاپیتالیسم وصل است. یک نمونه آن همان نمونه ای است که شما به ناچار از دستتان در می رود و آن را مثال می زنید. «بودجه» برای ساختن ساختمان های مسکونی.

ممکن نیست شما یک رشته از این مثال ها بزنید که من نتوانم سرمایه داری دولتی از آن بیرون بیاورم. این نوع مثال ها تناقضات نظریه سرمایه داری دولتی را افزایش می دهد و بی اعتباری آن را ثابت می کند. فعلاً با همین یک نمونه معرفی شده از سوی شما مجید حکمت آغاز می کنیم.

«بودجه» مورد نظر شما به چه معنی است، از کجا به دست می آید و فرق آن با بودجه کاپیتالیستی در چیست. آیا منظور از بودجه همان پول یا اعتبارات بانکی است؟ ما که جامعه کمونیستی را ندیده ایم که بتوانیم «بودجه» کمونیستی را شناخته و درک کنیم. ضمن این که نمی توانیم رویاهای این جهانی را مانند بهشت در آن جهان تصور کنیم، در نتیجه باید جنس این بودجه برای ما چیزی ملموس و قابل درک و مربوط به همین «دنیای بدتر» کنونی باشد تا بتوانیم بفهمیم چیست و چگونه به دست می آید. اگر در جامعه کمونیستی یا «دنیای بهتر» هنوز بودجه وجود دارد، باید بتوان رد پای سرمایه داری دولتی را هم از همین بودجه پیدا کرد. و اگر به ناگهان شب پس از تسخیر قدرت، جامعه کمونیستی برپا نشود و دوران گذاری به آن سو را لازم داشته باشد، صرف نظر از این «کمونیسم فوری» که مخاطب در ایران را به یاد چاپ عکس فوری در ۱۷ دقیقه و تحویل در منزل می اندازد، تکلیف انواع عناصر کاپیتالیستی نظیر بودجه، پول، مزد، (گیریم از هرکس به اندازه استعدادش و به هرکس به اندازه کارش)؛ تقسیم کاری که داغ نظام

برای استتار این موضوع به شمار می آید. در این رابطه اگر شما نمی دانید، باید بگویم که شخصاً خود را مارکسیست و ضمن حفظ نقد های مهم و اساسی به جریانات زیادی از تروتسکیست ها، متعلق به گرایش بین المللی تروتسکیزم می دانم؛ و اکنون از شما خواهش می کنم مشخص کنید که اتکای «علمی» شما در بحث بر کدام گرایش است. به طور مشخص، آیا منصور حکمت از نظر شما یک مارکسیست است، آیا حزب مورد علاقه شما حزبی مبتنی بر اصولی است که مارکسیزم را تعریف می کند و یا حزبی بر اساس نظرات منصور حکمت؟ آیا گرایش شما نمونه های مشابهی در سراسر جهان دارد. این آخرین سؤال از این جهت بود که مشخص شود یک گرایش مبتنی بر اصول علمی تا کجا در مرزهای یک کشور محصور یا در کل جهان پراکنده است.

و اما در مورد ادعای شما مبنی بر پاسخ دادن به سوالات من؛ متأسفانه باید عرض کنم که چنین نیست. شما مدعی هستید که شکست پروسه انقلاب اکتبر به سوی سوسیالیسم به دلیل استقرار سرمایه داری دولتی است. و بعد شروع به یک سری توضیحات واضح پیرامون مسأله آزادی بدون «قید و شرط» و نظایر این کرده اید تا به این ترتیب در مقابل این پرسش کلیدی سکوت کنید که چه الگویی سراغ دارید که بتواند پس از کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر (و نه حزب آن) پروسه گذار به سوی سوسیالیزم را آغاز کند و دارای خصلت هایی هم نباشد که در سرمایه داری دولتی وجود دارد. «آزادی بدون قید و شرط» و یا با قید و شرط نمی تواند یک جامعه را از چارچوب کاپیتالیستی خود خارج کند. این قانون در لحظه تصویب، بر روی دست تصویب کنندگانش باد می کند، وقتی با اتکا به همین قانون، سرمایه دار شکست خورده خواهان بازپسگیری سرمایه و ابزار تولید و در یک کلام حفظ مالکیت خود شود.

قانون آزادی های بدون قید و شرط نه تنها قادر نیست جامعه نوین را از نظامات طبقاتی جدا سازد، بلکه خود به کاتالیزوری برای بازگشت سرمایه داری (گیریم دولتی) بر سر قدرت خواهد شد. تنها آزادی ای می تواند مفروض باشد که دارای قید و شرط باشد. قید و شرط آن



«آزادی بی قید و شرط» نظام کمونیستی معرفی شده و این خود مکانیزمی محسوب شده است که به چاله سرمایه داری دولتی فرو نیفتد و خود را از تبدیل شدن به آن مصون بدارد، در عین حال در این «دنیای بهتر»، یا نظام کمونیستی فوری همچنان ارزش اضافی نیروی کار برای تدارک «بودجه» ساختن ساختمان و سایر موارد کسب می شود. برای خروج از این وضعیت متناقض دو راه بیشتر وجود ندارد. یا بگوییم «کمونیسم فوری» در واقع رشد غیر فوری نظام سرمایه داری، به عبارت دیگر همان سرمایه داری دولتی است؛ و یا این که دست از این ماکسیمالیسم و آرژانتاسیون برداشته و به مارکس رجوع کنیم و منطبق با نظریات اثبات شده مارکسیسم، دوران گذار و فازهای دوران گذار به سوسیالیسم را بپذیریم که در این صورت متأسفانه باید یک وداع غمگین هم با منصور حکمت داشته باشیم.

و اما ظاهراً هنوز کار ما با سرمایه داری دولتی به پایان نرسیده است تا بتوانیم هرچه زودتر وارد قسمت تعریف «دولت و حکومت» شما شویم. در نتیجه لازم است این موضوع را از این جا دنبال کنیم که برای خود سرمایه داری و خصلت اساسی آن تعریفی پیدا کنیم تا نسبت به آن تکلیف نوع سرمایه داری دولتی را هم بتوانیم حل کنیم.

سرمایه داری نظام اجتماعی است که قانون اساسی آن مالکیت خصوصی و شکل بروز آن «انباشت سرمایه» است. اختلاف اساسی این نظام با قانون مالکیت خصوصی و نظام پیش از خود، یعنی فنودالیزم، در «انباشت کالا» در نظام فنودالی و «انباشت سرمایه» در نظام سرمایه داری است. اگر این اختلاف اساسی وجود نمی داشت توأم سرمایه داری از دل نظام فنودالیزم ضروری نمی شد. اکنون می توان متوجه شد که چرا یک سرمایه دار بر خلاف پدر فنودال خود که مدام ثروت خود را با انباشت زمین و کالای در انبار افزایش می داد، حتی مایل نیست صاحب زمین کارخانه ای باشد که در آن کالای خود را تولید می کند، و به جای آن سرمایه خود را انباشت می کند. او حتی لازم نمی داند سرمایه خود را در محل زیست خود به کار گیرد و انباشت سرمایه کند. او اگر وارد کارزار تولید مثلاً اتومبیل شود، سرمایه خود را

بورژوازی بر آن است (که در فرمولبندی داخل پرانتز قبل به خوبی مشاهده می شود)؛ کشمکش های قومی (که یقیناً شب بعد از انقلاب پایان نمی گیرد)؛ مرزهای جغرافیایی (که حزب کمونیست کارگری می خواهد این «دنیای بهتر» را در درون مرزهای جغرافیایی جهان بدی که بورژوازی ترسیم کرده مستقر کند و لابد نام آن را بگذارد «ایران کمونیستی»! این کار را استالین کرد اما مورد نقد منصور حکمت واقع نشد، تنها بخش سرمایه داری دولتی آن مورد نقد واقع شد. و ده ها مورد از جمله حضور طبقه (گیریم در حاکمیت) و خود حکومت (که شما برای این آخری کلی توضیحات غیر و تا جایی وارونه داده اید که به آن خواهیم رسید). تمام این موارد به قول مارکس داغ نظام کهنه بر نظامی است که به تازگی از دل آن نظام بیرون آمده است. چگونه می توان جامعه ای را هم کمونیستی دانست و هم آلوده به انواع این لکه های باقی مانده از نظام کهنه؟ اگر بتوان یک جامعه را با وجود همه این موارد باقی مانده از نظام سرمایه داری کمونیستی معرفی کرد، این سؤال اساسی باقی می ماند که پس چرا باید از این فرا تر رفت و راستی فراتر به کجا؟ ما که نقداً جامعه کمونیستی یا «یک دنیای بهتر» (گیریم با وجود همه این نارسایی ها) را در اختیار داریم، پس آیا تمام توضیحات برای عبور از این وضعیت توضیحات اضافه محسوب نخواهد شد؟ اگر خیر، چه طور می توان هم جامعه کمونیستی داشت و هم دغدغه تهیه «بودجه» با خصلت کاپیتالیستی برای ساختن خانه؟!

راه های شناخته شده برای تهیه بودجه بی نهایت و نامعلوم نیست، یک کارگر باید کار کند، در مقابل مزد دریافت کند و بخشی از مزد خود را به عنوان بودجه در اختیار جامعه قرار دهد تا با آن خانه ساخته شود، آیا می توان روش دیگری به جز این مفروض دانست، اگر آری، آن روش چیست و اگر نه، خوب به روشنی پیدا است که در این جا «ارزش اضافی» نیروی کار کسب می شود؛ و این قانون نظام سرمایه داری است. مجید حکمت، خود ببینید که موضوع در چه تناقض و وضعیت پیچیده ای قرار گرفته است!

جامعه ای را به ما نشان داده ای که به صرف وجود

های ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۷ داشت، ولی دست آخر با بروز بحران و رکود بلندمدت اخیر دود شد و به هوا رفت. سؤال اساسی که این جا طرح می گردد این است که چرا سرمایه داری دولتی می تواند نظام سوسیالیستی را شکست دهد، اما قادر نیست خود سرمایه داری را حفظ کند؟

مجید و منصور حکمت لازم است برای این سؤال پاسخی بیابند که با توجه به قانون انباشت سرمایه که ماهیت نظام سرمایه داری را از نظامات پیشین متمایز می کند، آیا می توانند یک مورد انباشت سرمایه در سیستم «سرمایه داری دولتی شوروی» به ما نشان دهند. تنها یک مورد کفایت می کند. در واقع مشکل اصلی در این جا پیدا کردن نمونه ای از انباشت سرمایه نیست، بلکه برعکس پیدا کردن توضیحی برای انباشت کالا در گوشه و کنار شوروی سابق مانند اتومبیل لادا و موتور ایژ و چوپا و نظایر این است. به این ترتیب این سرمایه داری دولتی مورد نظر مجید حکمت بیشتر به نظام فنودالیزم نزدیک است تا نظام سرمایه داری.

در نظام سرمایه داری مورد نظر حزب کمونیست کارگری در شوروی اگر چه آزادی بی قید و شرط وجود نداشت، اما حتی یک نفر بدون کار یا بدون مسکن هم به ثبت نرسیده بود. ظاهراً تکلیف این «بودجه» ساختمانی در سرمایه داری دولتی خیلی زودتر از «کمونیسم فوری» حککا حل می شود، اما این خود تناقض تازه ای را ایجاد می کند و آن عبارت است از اقتصاد بودجه بندی شده در جامعه «کمونیسم فوری» و اقتصاد با برنامه در «سرمایه داری دولتی» که ظاهراً باید جایشان کاملاً با هم عوض شده باشد!

در نهایت و برای عبور سریع تر از این بخش بحث، بد نیست دوستان حککا و طرفداران نظریه حاکمیت سرمایه داری دولتی در شوروی توجه بفرمایند که پس از تبدیل شدن سرمایه داری دولتی به سرمایه داری آزاد، انواع بحران ها و فقر و فلاکت و ویرانی در همه کشورهای شوروی سابق آغاز و به زودی به اوج خود رسید، اما دست کم در حوزه رفاه عمومی، از جمله مسکن و بهداشت و پوشاک و نظایر آن، تبدیل شدن سرمایه داری

در کشور مثلاً تایوان و چین برای تولید مواد اولیه لاستیک اتومبیل به کار می اندازد، سپس محصول را راهی اندونزی می کند تا به تایر اتومبیل تبدیل شود، فلز بدنه را در افغانستان و چین و ... تهیه می کند و به سریلانکا می فرستد تا به قطعه تبدیل شود، قطعات را به سوئد، آمریکا و چین ارسال می کند تا بدنه را بسازد و همین طور همه اجزای یک اتومبیل را در یک ساختار سرمایه دارانه جهانی جا به جا می کند و محصول را در همه همان جهان عرضه می کند، بدون آن که صاحب این یا آن کارخانه تولید کننده قطعات باشد.

درست به دلیل همین خصلت در هم تنیده شده نظام سرمایه داری، اولاً اختراع نظری شما مجید حکمت، تحت عنوان «ناسیونال امپریالیسم»، مانند اختراع مائوئیستی «سوسیال امپریالیسم» کاملاً بی اساس و بی اعتبار می شود. این سطح از تکامل سرمایه داری هرگونه نظریه عقب مانده مانند "بورژوازی ملی، بورژوازی کمپرادور" و نظایر آن ها را به قسمت بایگانی نظرات فرستاده و امکان احیای مجدد آن تحت عنوان «ناسیونال امپریالیسم» را هم از بین می برد.

ثانیاً این تنیدگی عامل اساسی می گردد که حیات سرمایه داری در سطح جهان هرچه وابسته تر به یکدیگر شده و درست از همین رو هر بحران کوچکی در هر نقطه از جهان سرمایه داری با سرعت به همه جهان سرمایه داری گسترش پیدا می کند.

حال با این مقدمه فشرده به سراغ سرمایه داری دولتی در شوروی می رویم و سراغ یک بحران سرمایه داری در آن جا را از مجید و یا منصور حکمت می گیریم. لطفاً شما به ما نشان دهید که در همه طول عمر سرمایه داری دولتی در شوروی یک بحران سرمایه داری ثبت شده باشد؟ چگونه سرمایه داری دولتی می تواند بدون بحران باقی بماند، اما سرمایه داری آزاد تا کمی قبل همواره در بحران های ادواری خود، از این بحران به آن بحران خود را جا به جا می کرد و هنوز هم می کند؛ ولی در نهایت نمی تواند خود را برای همیشه از شر بحران های ناشی از قوانین درونی خود رها سازد (برخلاف توهمی که سرمایه داری طی دوره رونق اعتباری خود بین سال

را به صورت «حکومت» سرمایه داری حفظ می کند و با نظر مجید حکمت، همچنان سرمایه داری «دولتی» معرفی می شود.

بخش دوم بحث مربوط به تعریف مجید حکمت از مفهوم دولت و حکومت و ارتباط آن با به زعم خویش «حکومت کمونیستی» است. ایشان تعریفی ناکافی از مفهوم دولت و حکومت و تمایزات آن ارائه کرده است تا مقدمات گرفتن نتیجه دلخواهی از آن را فراهم کند که در پایین به آن می پردازم. او می گوید:

« خوب در مورد انتقادهایی که وارد کردی: ۱- گفتم که "حکومت" در جامعه کمونیستی قرار است که از بین برود ولی این یک برداشت کاملاً خرافی، آنارشویستی و غیر علمی و سوء تفاهم از متن مارکس است که احتمالاً به خاطر ندانستن زبان اصلی یا خواندن ترجمه اشتباه ایجاد شده.»

او سپس ادامه می دهد:

« آنچه مارکس می گفت که در جامعه کمونیستی از بین می رود، "حکومت" نیست بلکه "دولت" است و در علوم سیاسی بین دو اصطلاح حکومت یا Government و دولت یا State تفاوت زیادی وجود دارد.»

و سپس وارد تعریف و تمایز این دو مفهوم می شود که پایین تر به آن ها می رسیم.

در این جا ابتدا این سؤال فرعی مطرح می شود که آیا ممکن است در دستگاه نظری طیف طرفداران منصور حکمت نظریه ای طرح شود که دارای تناقضات بنیادی و روح ایده آلیستی نباشد و همچنان بتواند «کمونیسم کارگری» باقی بماند؟! شخصاً معتقدم هرگز.

اشاره مجید حکمت در تعریف حکومت و دولت، به مارکس، اما اتکای او به تعریف دولت «در علوم سیاسی رایج» است! برخلاف پیروان منصور حکمت، مارکسیست ها بر سر دو چیز با هم توافق کامل دارند و آن ها عبارت اند از، اول؛ سیاست علم نیست. دوم؛ «علوم سیاسی رایج» همان ایدئولوژی حاکم است. در

آزاد به سرمایه داری دولتی، این نظام را قادر به پاسخگویی به چنین مشکلاتی خواهد کرد، ولی سرمایه داری هرگز حتی هوس هم نمی کند در آستانه سقوط خود هم از تجربه سرمایه داری دولتی و احیای دوباره آن برای بقای خود استفاده کند.

مجید حکمت می فرماید:

«سرمایه داری دولتی، فقط یک فرهنگ را که از بالا به مردم تحمیل می شود، فرهنگ مجاز در جامعه می داند»

با این تعریف لابد باید به این نتیجه رسید که سرمایه داری آزاد، دچار «خلاصی فرهنگی» شده و فرهنگی که از پایین به بالا تحمیل می شود را نیز فرهنگ مجاز دانسته و بنا بر قانون آزادی بی قید و شرط لازم است اجازه حیات سیستمی با رعایت این قوانین را فراهم کرد!!

ریشه این تناقض دوباره در نظریه متناقض سرمایه داری دولتی مشاهده می شود. وقتی که یک دولت مالکیت خصوصی در جامعه را ملغا کند و هیچ کس را مجاز نداند که بر اساس قانون مالکیت وارد سرمایه گذاری و پروسه تولید شود، اما در عین حال قانون مالکیت را برای خود محترم بشمارد، صرف نظر از نوظهور بودن چنین فرمایشیون اجتماعی که در آن قانون مالکیت محترم است اما فقط در سطح دولت (!) باید روشن شود آیا این دولت بار طبقاتی دارد یا خیر، و اگر آری، در واقع این «دولت» نماینده کدام طبقه اجتماعی است و منافع کدام طبقه اجتماعی را در دولت نمایندگی می کند که همزمان آن طبقه را از حق برخورداری از مالکیت منع می کند (ظاهراً سرمایه داری دولتی در عصر زوال نظام سرمایه داری بیشتر شبیه شیوه تولید آسیایی عهد تیرو کمان است تا خود سرمایه داری دوران بمب های ناپالم!)، از این گذشته، موضوع دیگر تناقض تازه مفهوم سرمایه داری «دولتی» با تعاریفی که مجید حکمت از دولت و حکومت ارائه کرده است، می باشد، به این معنی که طبق این تعاریف لابد باید بپذیریم که دولت سرمایه داری فراتر از حکومت سرمایه داری است، اما این سرمایه داری «دولتی» به هیچ وجه مایل نیست در سیستم سرمایه داری متعارف جهانی ادغام شود و حضور خود

(زبان اصلی مارکس آلمانی است و نه انگلیسی) گنج‌انیده
اید!

اما موضوع اساسی که در این جا مطرح است، اشاره
مجید حکمت به نظرات مارکس و در تقابل با لنین است؛
بدون آن که روشن کند آیا این اشارات به منزله تظاهر به
نزدیکی به مارکسیزم است و یا روش تئوریک تحقیق
آکادمیک که بدون تعلق به گرایشی معین، فقط به سایر
نظرات رجوع می‌کند. این سؤال از دو جهت دارای
اهمیت است؛ اول این که روشن خواهد شد مجید حکمت
به عنوان یک مارکسیست وارد این مباحثات می‌شود و یا
به عنوان یک پیرو منصور حکمت، و دوم اینکه، اگر به
عنوان پیرو منصور حکمت وارد مباحثات می‌شود چرا
در مواقع ارائه موضوعات تئوریک مانند مفهوم دولت و
حکومت و نظایر این، به نوشته‌هایی از منصور حکمت
که خوشبختانه زبان اصلی مشترک و از این رو باید قابل
فهمی هم داشته باشد، رجوع نکرده و فقط در وجه کلی
گویی مانند «غول خفته بیدار می‌شود»، و نظایر آن به
ایشان رجوع می‌کند. این سبک تئوریک پیروان منصور
حکمت است که معمولاً مخاطب را به یاد مباحث
ژورنالیستی در مورد دیوار برلین، یا «اساس سوسیالیسم
انسان است» می‌اندازد. جملات حکیمانه‌ای که همه چیز
را می‌گوید تا چیزی نگفته باشد!

حال باید ببینیم محور اصلی اختلاف مارکس با باکونین
حکومت بوده یا دولت و یا هر دو. مارکس در نقد برنامه
گوتا می‌گوید:

«بین جامعه سرمایه داری و جامعه کمونیستی، دوران
گذار انقلابی اولی به دومی قرار دارد، منطبق با این
دوران، یک دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد که دولت
آن، چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی‌تواند
باشد» (ک. مارکس، «نقد برنامه گوتا»، نشر کارگری
سوسیالیستی، صص. ۳۲-۳۳)

در حالی که باکونین قدرت و حاکمیت طبقه کارگر را نفی
می‌کند و در نتیجه نمی‌تواند برای استقرار نظام
سوسیالیستی مورد نظرش یک مرجع معرفی کند،
مارکس ابزار دولت کارگری را به معنای «نا دولت» به
عنوان مرجع استقرار سوسیالیزم می‌شناسد. نا-دولت به

نتیجه مجید حکمت برای اثبات نظریه خود مارکس را به
ما نشان می‌دهد، اما به تعریف بورژوایی رایج استناد
می‌کند. در مجموع توضیحات ایشان در دایره مفهوم
دولت و حکومت فقط زمانی به مارکس اشاره می‌شود
که قرار است گفته شود دولت از بین می‌رود، اما بقیه
ماجرای یعنی از بین رفتن حکومت با نوعی ورد و جادو،
دیگر به مارکس مربوط نمی‌شود. به عبارت ساده تر،
ایشان برای ارائه تعریف خود از مفهوم دولت و
حکومت، مارکس را تا آنجایی قرض می‌گیرد که بتواند
بگوید دولت از بین می‌رود تا سپس «از بین نرفتن»
حکومت را خود به مارکس قرض دهد!

به توضیحات مجید حکمت توجه کنیم:

« تعریف مارکس از دولت State: مارکس دولت را
نتیجه تضاد طبقاتی می‌داند. دولت ماشین سرکوب است.
هیئتی است که طبقه حاکم برای ایجاد سلطه طبقاتی ایجاد
می‌کند. به این دلیل مارکس معتقد بود که با پایان یافتن
جامعه طبقاتی، ابزار سرکوب طبقاتی یا دولت هم از
میان می‌رود، ولی معنای سخن مارکس اصلاً به این
معنی نیست که "حکومت" به معنای قوانین که جامعه را
از نظر سیاسی اداره می‌کنند یا قانون ایجاد می‌کنند یا آن
را اجرا می‌کنند و دستگاه‌های اداری به کلی باید نابود
شود و امثال این. این شبیه برداشت ایدئالیستی لنین از
سخن مارکس در دولت و انقلاب است که خیال می‌کند
که وقتی مارکس می‌گوید دولت در جامعه کمونیستی از
بین می‌رود یعنی اینکه همه توده اهالی به صورت خود
به خودی سیاست جامعه را اداره می‌کنند»

حال ببینیم آنارشیزم، دست کم در وجه هرج و مرج آن؛
و خرافات در نظرات مجید حکمت یافت می‌شود یا
نظرات ما. اما در ابتدا لازم است به مجید حکمت گفته
شود، حیف است که شما با دانستن زبان اصلی و مطالعه
آثار مارکس به جای ترجمه این آثار که موجب این
برداشت مشعشع نیز شده است، آن قسمت از نظرات
مارکس که توضیح می‌دهد حکومت در جامعه کمونیستی
باقی می‌ماند را به همان زبان اصلی به صورت فاکت
در نوشته هایتان نگنجانده و به جای آن فقط کلمه State
و Government را، آن هم باز به زبان غیر اصلی

حال بد نیست دوباره به نظر نقل قول شده مارکس توسط مجید حکمت برگردیم که این گونه نقل کرده است:

« مارکس دولت را نتیجه تضاد طبقاتی می داند. دولت ماشین سرکوب است. هینتی است که طبقه حاکم برای ایجاد سلطه طبقاتی ایجاد می کند.»

بسیار خوب، اگر مجید حکمت موقتاً کمی از منصور حکمت فاصله بگیرد و همین نظر مارکس را مبنا قرار دهد به خوبی متوجه می شود که دولت در واقع محصول نظام طبقاتی است و با از بین رفتن نظام طبقاتی و استقرار نظام بی طبقه کمونیستی، حضور دولت بی معنی شده و از بین خواهد رفت. حال آن چه باقی می ماند حفظ حکومت است و این خود مرز خرافات با اصول علمی را ترسیم می کند.

مجید حکمت نیاز و علاقه خاصی دارد تا حکومت را به نوعی برای ابد حفظ کند و این تمایل در ایشان کاملاً طبیعی است زیرا مانع انشعاب از حزبی می شود که یک حکومت انسانی در «نظریه پردازی های» خود زاده است.

اگر از مجید حکمت پرسیده شود که آیا در اولین روز آغاز حیات «کمونیسم فوری»، دولت کارگران وجود دارد یا خیر، قطعاً ناچار است پاسخ دهد، بلی. منتها هم او و هم ما به خوبی می دانیم این دولت قرار است از بین برود. اما چیزی که باقی می ماند دریافت پاسخ به این پرسش است که نمود بیرونی این دولت کارگران چیست. مجید حکمت احتمالاً خواهد گفت، «حکومت شورایی». حکومت شورایی کارگران ابزار اعمال قدرت کارگری به کل جامعه است که به صورت دموکراسی کارگری متجلی می شود. حال مشکل اینجا است که چرا اگر قرار است دولت کارگران از بین برود، اما حکومت کارگران باقی می ماند؟ حزب کمونیسم کارگری برای حل این معضل به طور معجزه آسایی حکومت کارگری را به «حکومت انسانی» تبدیل می کند تا اگر انسان با مفهوم کارگری آن از بین رفت و حکومت کارگری اش به تبع آن غیر ضروری شد؛ اما انسانی که باقی می ماند بتواند «حکومت انسانی» را باقی بگذارد!

این معنا که دولت کارگران بر خلاف دولت های نظام سرمایه داری، با نابود کردن خود به عنوان زائده ای باقیمانده از نظام پیشین، به موازات از بین رفتن طبقات در جامعه، به حیات دولت پایان می بخشد.

در نظام سرمایه داری، حکومت دستگاه اجرایی دوره ای از حیات سرمایه داری در منطقه مشخصی است و هرچند می تواند با دولت سرمایه داری در تضاد قرار گیرد، اما این آنتاگونیسم دولت و حکومت نبوده و در هر لحظه امکان سازش و ادغام آن در یکدیگر مهیا است. رابطه دولت و حکومت یک رابطه علت و معلولی و به این سبب لازم و ملزوم یکدیگر است. حکومت و دولت بدون یکدیگر زیست نخواهند داشت، هرچند هرکدام نسبت به دیگری استقلال نسبی دارند. مثلاً حکومت سرمایه داری در جمهوری اسلامی اکنون خلاصه شده در تسلط کامل ولی فقیه، و تا چندی پیش احمدی نژاد و هیئت وزیران او. اما دولت سرمایه داری در ایران به مراتب وسیع تر از این است که بخش هایی از آن نیز تا چندی قبل خود بخشی از حکومت سرمایه داری ایران محسوب می شدند که اکنون از مرکز حکومت بیرون رانده شدند.

دامنه دولت سرمایه داری در ایران اکنون از احمدی نژاد گرفته تا طیف اصلاح طلب، از رفسنجانی گرفته تا جمهوری خواه، از سازمان اکثریت گرفته تا رضا پهلوی و... را در بر می گیرد. اما نوع حکومت هر بخش از دولت سرمایه داری با بخش دیگر متفاوت است. از حکومت پارلمانی گرفته تا حکومت سلطنتی، از حکومت مشروطه گرفته تا حکومت دیکتاتوری، همگی انواع حکومت های پیشنهادی مجموعه دولت سرمایه داری است.

به طور مشخص دولت سرمایه داری اکنون در تضاد با حکومت جمهوری اسلامی قرار دارد، اما حل این تضاد لزوماً با نابودی یکی از این دو سوی تضاد نبوده و می تواند با آشتی و ادغام در یکدیگر هم صورت بگیرد. همه پروژه های اصلاح طلبی، سبز، زرد، گفتمان تمدن ها و ... مانند صابونی عمل می کند که قطب چرک حکومت اسلامی را با قطب دولت سرمایه داری در هم حل کند.

همان حال که دولت ابزار اعمال اراده و سلطه اقتصادی، سیاسی و اجتماعی یک طبقه بر طبقه ای دیگر است، حکومت شکلی است که این دولت می تواند در بستر و چارچوب شرایط سیاسی-اجتماعی و تاریخی مختلف به خود بگیرد و این وظیفه خود، یعنی اعمال اراده طبقاتی، را به انجام رساند.

تنها چیزی که باقی می ماند روشن شدن وضعیت و چگونگی اراده طبقاتی است. واضح است که اراده طبقاتی نه از رأی و آرا که از ثروت و دارایی سرچشمه می گیرد. هر حکومتی عامل اجرایی قدرتمندترین اراده طبقاتی است که به واسطه تسلط بر ثروت تعیین شده است.

نظر به اینکه دولت کارگران یا «نا دولت» از لحظه لغو مالکیت خصوص متولد می شود و نظر به این که الغای مالکیت خصوصی امکان انباشت ثروت در دست فرد را از بین می برد، در نتیجه اراده طبقاتی فرد از بین رفته و در اراده عمومی متجلی می شود. در نتیجه شکل اجرایی اعمال اراده عمومی به کل جامعه، حکومت شورایی خواهد بود.

هرچند به دلیل تقسیم کار بورژوازی و انتقال آن به جامعه نوین همچنان سهم و امتیازات نابرابر وجود خواهد داشت، اما اراده عمومی و بقای آن مستقیماً وابسته به اعمال وسیع ترین دموکراسی کارگری است که تاکنون شناخته شده. نام دیگر این مفهوم **دیکتاتوری انقلابی طبقه کارگر** است. اما هم این دولت و هم این حکومت تنها تا زمانی دوام خواهند داشت که در جامعه اختلاف ثروت و به تبع آن اختلاف اراده وجود داشته باشد. در جامعه کمونیستی، یا به تعبیر مارکس همان فاز بالایی کمونیسم، که تنها در شرایط ثروت انبوه و فراوانی استقرار می یابد و کمترین رد پای از نظامات طبقاتی را در خود ندارد، اراده متفاوت بسیار مضحک و خرافی به نظر خواهد آمد. در نتیجه «حکومت انسانی» به عتیقه ای در موزه سپرده می شود، برای مشاهده چندین نسل آینده در جامعه کمونیستی که شاید درک ملموسی از دولت و طبقه نداشته باشند.

اما همه تکالیفی که به زعم مجید حکمت نیازمند حضور

بسیار خوب، منتها این وسط باید معلوم گردد که نقش «حکومت انسانی» در یک جامعه عاری از طبقه چیست؟ اینجا است که نظریه پرداز حککا، مجید حکمت زمینه های نیاز به آن را این گونه توضیح می دهد:

« جامعه به طور خود به خودی و بدون هیچ قاعده و قانون و حکومتی دچار هرج و مرج و عدم امنیتی می شود که بقای زندگی اجتماعی و حتی شخصی را غیر ممکن می کند. بدون شک تحقق کمونیسم به عنوان نظامی بدون استثمار که حافظ تمام حقوق انسانی مردم جامعه باشد، بدون وجود یک حکومت یعنی قوه قانون گذاری و اجرایی و دادگاه ها و قضاوت عادلانه نمی تواند معنی داشته باشد.»

اکنون موضوع دارای اهمیت این تعاریف و بستر سازی من درآوردی و خرافی برای حفظ ابدی حکومت نیست، بلکه نسبت دادن آن به مارکس است که موضوع را دارای اهمیت می کند. ظاهراً در این جا دیگر کلی گویی های منصور حکمت چاره ساز نیست و نیاز رجوع به مارکس ضروری می شود.

اما مارکسیست ها خوب می دانند که مفهوم حکومت و قدرت، و این هردو، با اراده طبقاتی در هم ادغام شده و تنیده است. به این معنی که حکومت تنها زمانی دارای معنا می شود که بتواند اراده مشخص طبقاتی را به کل جامعه دیکته کند. در جامعه سرمایه داری اعمال اراده حکومت سرمایه داری به کل جامعه می تواند در تضاد با بخش های از دولت سرمایه داری باشد، درست از همینرو است که در کشمکش و ادامه همین تضاد، مداوما حکومت های سرمایه داری با حکومت های دیگر تعویض می شوند، اما دولت سرمایه داری دست نخورده باقی می ماند. اخیرترین نمونه ها حکومت سرمایه داری در ایران پس از سرنگونی حکومت سلطنتی، حکومت صدام حسین در عراق، طالبان در افغانستان، قذافی در لیبی، مبارک در مصر، بن علی در تونس و به زودی اسد در سوریه و... می باشد که هرکدام با حکومت سرمایه داری دیگری تعویض شدند تا پس از آن اراده طبقاتی مسلط تر در طیف دولت سرمایه داری به کل جامعه اعمال شود. در نتیجه بهتر است گفته شود در



یادآوری «مفهوم سوسیالیزم» به میراثداران منصور حکمت

جهانگیر سخنور

آقای مجید حکمت شما به من توصیه می کنید بحثی از خودم ارائه بدهم. من در بحث بالا با شما مقاله ای به شما رجوع دادم که در مورد سرمایه داری دولتی به آن پاسخ دهید. مگر شما چیزی غیر از این انجام دادید؟ شما هم همان مطالب غیر مارکسیستی منصور حکمت را این جا کات و پیست کردید و به تبلیغ سایت حزب کمونیست کارگری پرداختید. این را شما می گوید نظر مستقل ارائه دادن؟ به هرحال از آن جا که نظر مرا خواستید، نظر خودم را در مورد بحث شما می دهم. به نظر من تحلیل منصور حکمت و شما در حزب کمونیست کارگری در مورد ریشه یابی شکست انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و مرتبط کردن آن به سرمایه داری دولتی کاملاً بی اساس است. در این مورد شما را مجدداً رجوع می دهم به نقد منصور حکمت و غلام کشاورز توسط رفیق مازیار رازی. کلیه این بحث های بی اساس در مورد سرمایه داری دولتی آن جا پاسخ داده شده است و اگر می خواهید این بحث را ادامه دهیم بهترین شکل آن این است که از رهبران آقای حمید تقوایی دعوت کنید که در مناظره با مازیار رازی شرکت کند و در انظار عمومی این بحث را ادامه دهیم.

اما در مورد بحث شما در مورد سوسیالیزم و دولت آتی. بحث شما در مورد وجه تمایز قایل شدن بین «دولت» و «حکومت» درست است. به اعتقاد من دولت سرمایه داری با انواع حکومت ها می تواند ظاهر شود، حتی می تواند با حکومت شبه کارگری (نظیر حکومت چاوز در ونزوئلا) هم ظاهر گردد. اما در تحلیل نهایی این حکومت ها خود را با دولت همسان خواهند کرد. در غیر این صورت مدام در حال تناقض به سر خواهند برد (مثل رژیم ایران). درست است که مارکس از میان رفتن نهایی دولت سخن به میان می آورد. اما تاکید او این است که این امر زمانی صورت می گیرد که نیروهای مولده در سطح جهانی بارآوری کار را چنان بالا برده است که در جامعه به هر انسان بنا بر نیازش می رسد. این وضعیت تنها پس از انقلابات سوسیالیستی در سراسر جهان (و نه

«حکومت انسانی» در جامعه کمونیستی می شود چگونه حل خواهد شد. در این جا است که کمونیسم کارگری منصور حکمت برای ترسیم جامعه نیازمند حکومت انسانی دست به دامن «جامعه مدنی» می شود.

تمام مواردی که مجید حکمت رسیدگی به آن ها را نیازمند حکومت می داند تعاریف بورژوازی از جامعه مدنی است (گیریم مدرن و جذاب). اما نقد جامعه مدنی و «حکومت انسانی» آن در واقع همان جامعه کمونیستی و «رهبری» آن توسط کل نیروهای پروسه تولید است. این نیروهای پروسه تولید هستند که در هر جا و هر شرایطی در جامعه قوانین لازم در انطباق با قوانین کل جامعه انسانی در کل جهان را ارائه می کنند.

ما بیش از این نمی توانیم وارد اجزای چگونگی رهبری جامعه بی طبقه به وسیله نیروهای پروسه تولید شویم و تنها می توانیم حدس و گمان های خود را بیان کنیم؛ زیرا که ما به خوبی نمیدانیم انسان آن روز، در بستر آن جامعه، چه ایده هایی به مراتب فراتر از انسان جامعه طبقاتی کنونی دارد، اما یک چیز را به خوبی می دانیم و آن این است که آن جامعه هیچ نوع حکومتی را از گذشته به ارث نخواهد برد. درست مانند انسان های اولیه ای که در نظام کمونی زندگی می کردند و هیچ حکومتی را هم نمی شناختند. در چنین نظامی دیگر نه از فلسفه و نه از اقتصاد، نه از دولت و نه از حکومت و نه به خصوص از سیاست خبری نخواهد بود؛ در نتیجه چقدر خرافی است وقتی مجید حکمت می گوید: «کمونیسم یک سامان سیاسی خاص است.»

کمونیسم نه یک «سامان سیاسی خاص»، بلکه یک فرماسیون اجتماعی عام است که نه نیازی به دولت و نه حکومت ندارد. همین «سامان سیاسی خاص» است که نیاز به حکومت خاص (گیریم «انسانی») را ضروری می کند، همین سیاست است که نیازمند اقتصاد و فلسفه بافی برای حفظ آن می شود. و در نهایت همین خرافات است که «حکومت انسانی» را به وجود آورده که با یک کودتای دیپلماتیک کوچک، مانند هلو در گلوی دولت بورژوازی قرار بگیرد.

۰۱.۰۲.۱۳

است: در روز پس از سرنگونی دولت سرمایه داری، چه نوع دولتی برای انتقال جامعه به یک جامعه کمونیستی «بدون دولت» باید به وجود آید؟ پاسخ مارکس به این سؤال واضح و روشن است:

«در بین جامعه سرمایه داری و جامعه کمونیستی مرحله ای از دگرذیسی انقلابی وجود دارد که، در طی آن، یکی به دیگری تبدیل می شود. همگام با این جریان، دوره ای از تحول سیاسی نیز وجود دارد که در طی آن دولت چیزی نخواهد بود جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا.» (نقد برنامه گوتا)

این دولتی است که پس از تحقق سوسیالیسم رو به زوال خواهد گذاشت.

پاسخ «حزب» شما به همین سؤال، پیچیده و پرتناقض است:

«حکومت کارگری... حکومتی طبقاتی است، به همین اعتبار در تئوری مارکسیسم دیکتاتوری پرولتاریا نامیده شده است... حکومت کارگری یک دولت آزاد است که تصمیم گیری و اعمال اراده مستقیم خود توده وسیع مردم کارگر و زحمتکش در جامعه را سازمان می دهد. حکومت کارگری بنا بر ماهیت خویش حکومتی گذرا است.» (برنامه «حزب...»، بخش «انقلاب پرولتری و حکومت کارگری»، ص ۶).

همان طور که در بالا اشاره شد و ظاهراً شما هم امروزه بر خلاف نظریات مندرج در برنامه تان به آن متقاعد شده اید، از دیدگاه مارکسیزم «دولت» و «حکومت»، گرچه به یکدیگر مرتبط اند، اما یک مقوله واحد نیستند. «حزب» شما در گذشته با یکی قلمداد کردن این دو از توضیح واضح ماهیت دولت «انتقالی» طفره می رود. به نظر می آید که از اعلام کلمه «دیکتاتوری» نیز ابا دارید. و آن واژه را به استناد به تئوری مارکسیستی طرح می کند- آن هم ناقص! مارکس به طور دقیق واژه «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» را به کار برده است و نه «دیکتاتوری پرولتاریا». کلمه «انقلابی» کلمه زائد و بی ربطی نبوده که مشخصاً ماهیت دولت آتی را نشان می دهد. چنین دولتی بایستی «انقلابی» باشد تا بتواند وظایف سنگین انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم را انجام

در یک کشور) و سپری شدن یک دوره انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم صورت می گیرد. بنابراین بحث در مورد وضعیت آتی را مارکس بسیار عمومی مطرح می کند. اما بحث اصلی او (که مرتبط به بحث من در این جا می شود) این است که پیروزی انقلابات سوسیالیستی، دوران انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم را آغاز می کنند، تحت دولت دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا. در این دوره سیاست است که نقش تعیین کننده در جامعه را ایفا می کند. اقتصاد در حال تحول دائمی و روزانه است. مارکس در نقد برنامه گوتا و گروندریسه در این مورد صحبت می کند. رژیم کارگری برآمده از انقلاب سوسیالیستی نقش اش تغییر انقلابی وضعیت موجود (با آثار قوانین سرمایه داری) به اقتصاد سوسیالیستی است. در این دوره رژیم کارگری است و دولت هم کارگری است (در سال ۱۹۱۷ در روسیه چنین بود). اما رژیم باید کارگری باقی بماند. اگر رژیم کارگری برآمده از انقلاب کارگری، نقش دمکراتیک را از دست دهد، دولت در یک روند مارپیچی به شکل گذشته بر می گردد و نهایتاً سرمایه داری می شود (در شوروی چنین شد). در این بحث اساسی مارکسیستی مسأله سرمایه داری دولتی هیچ ربطی به علت شکست انقلاب اکتبر ندارد. در شوروی ۱۹۲۰ سرمایه داری تحت کنترل دولت کارگری بود. شکل ویژه اقتصادی و استثنایی و موقتی داشت. این پدیده هیچ تأثیری بر روند ساختن جامعه نمی توانست داشته باشد، در صورتی که دمکراسی کارگری رعایت می شد (که نشد). شما باید علل انحطاط در جامعه شوروی را در جای دیگری دنبال کنید (در بحث های بعدی می توانیم در مورد انقلاب روسیه مفصلاً صحبت کنیم و نشان دهیم که ریشه این شکست در کجا بوده است).

اما این بحث ظاهراً درست شما در مورد قابل شدن وجه تمایز میان دولت و حکومت هم بدون اشکال نیست. در این جا میایم به نوشته های حزبتان رجوع کنم.

در برنامه تان به شکل بارز درک گیج و نا مشخصی از مقوله دولت ارائه داده شده است. در برنامه «حزب» چنین آمده که: «جامعه کمونیستی جامعه ای است بدون دولت»، این اصلی است صحیح. اما، بحث بر سر تأکید تئوری های عمومی نیست که بر سر مسأله ای مشخص

ظاهراً برای نظریه پردازان «حزب کمونیست کارگری» شما، چنین تقسیم بندی ای بی اهمیت است. از دیدگاه شما که خواهان «برقراری فوری جامعه کمونیستی» آن هم «همین امروز» (!) است، صرفاً یک مرحله وجود دارد و آن هم مرحله بالاتر «کمونیزم» است. در برنامه «حزب»، توضیح مرحله کمونیزم چنین بیان شده است:

«جامعه ای بدون تقسیم کار، بدون مالکیت خصوصی بر وسائل تولید، بدون مزدگیری» و یا «از هر کس به اندازه قابلیتش و به هر کس به اندازه نیازش، این یک اصل اساسی جامعه کمونیستی است... جامعه کمونیستی جامعه ای است بدون دولت».

در نتیجه، نظریه پردازان «حزب» شما بر این اعتقاد استوارند که پس از سرنگونی دولت سرمایه داری، می توان سریعاً به مرحله بالای «کمونیزم» رسید. این استدلال بی اساس و غیر علمی است.

اول برخلاف حزب که تفاوت بین دو فاز کمونیزم (مرحله نخست، یعنی «سوسیالیزم» و مرحله بالاتر یعنی «کمونیزم») قابل نیست، مارکس بر این دو فاز تأکید می کرد. وی پس از اشاره به مشکلات فاز اول کمونیزم، در دوره پس از سرنگونی دولت سرمایه داری، چنین نوشت:

«بروز این مشکلات در مرحله نخست جامعه کمونیستی اجتناب ناپذیر است... در یک مرحله بالاتر از جامعه کمونیستی، یعنی زمانی که تقید برده وار فرد به نظام تقسیم کار، و در نتیجه تضاد بین کار فکری و جسمی، از بین رفته باشد، زمانی که کار نه تنها وسیله ای برای گذراندن زندگی، بلکه مطلوب اصلی آن باشد؛ زمانی که نیروهای تولیدی نیز همراه با رشد همه جانبه فرد افزایش یافته و همه سرچشمه های ثروت تعاونی به وفور هر چه بیشتر جریان داشته باشند؛- تنها در آن زمان است که فروپاشیدن افق تنگ حق بورژوازی در کلیتش ممکن می شود و جامعه می تواند بر پرچم خود این شعار را بنویسد: از هر کس متناسب با توانایی اش، و به هر کس متناسب با نیازهایش!» (نقد برنامه گوتا).

بدیهی است که نظریات مارکس با «دستور عمل»های «حزب» در تناقض آشکار است. چنان چه آن حزب

در مرحله انتقال، به قدرتی نیاز است که به طور مؤثر برای از میان بردن تدریجی خصوصیات منفی موروثی جامعه سابق گام های تعیین کننده بر دارد. چنین دولتی باید دمکراتیک ترین قدرتی باشد که تاریخ به خود دیده است. در جامعه انتقالی باید، دمکراسی ای به مراتب والاتر از دمکراسی بورژوازی وجود داشته باشد. آزادی بیان، تجمع، اعتصاب و مطبوعات باید برای کلیه قشرهای اجتماعی تضمین گردد. این دولت را مارکس «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا»، یعنی قدرت شورایی، نام نهاده، و کمونیست های انقلابی با افتخار و سربلندی از چنین دولتی دفاع کرده و آن را در سرلوحه برنامه خود قرار می دهند.

اما بحث اصلی ما با شما این است که شما اساساً به مفاهیم مارکسیستی در مورد مفهوم جامعه سوسیالیستی پشت کرده اید و نظری معیوب، انحرافی و غیر مارکسیستی از آن ارائه می دهید. برای نمونه در «یک دنیای بهتر، انترناسیونال، شماره ۱۷، اسفند ۱۳۷۴، انقلاب و اصلاحات، ص ۷» می نویسید:

«برنامه ما، برقراری فوری یک جامعه کمونیستی است. جامعه ای بدون تقسیم طبقاتی، بدون مالکیت خصوصی بر وسائل تولید، بدون مزدگیری و بدون دولت... جامعه کمونیستی همین امروز قابل پیاده شدن است».

این یک نظر غیر مارکسیستی است.

گرچه مارکس تفاوت کیفی ای میان «سوسیالیزم» و «کمونیزم» قابل نبود، اما همواره از «مرحله نخست و مرحله بالاتر جامعه کمونیستی» صحبت به میان می آورد. در مرحله نخست، یعنی مرحله «سوسیالیزم»، طبقات و دولت از میان رفته و «به هر فرد در جامعه به اندازه سهمش در تولید اجتماعی از محصول آن تولید تعلق می گیرد». (یعنی همه اعضای جامعه موظف به کار کردن هستند و در مقابل سهمی که به جامعه می دهند، محصولی دریافت می کنند). در مرحله بالاتر، یعنی مرحله «کمونیزم»، با رشد کیفی نیروهای مولده و وفور اقتصادی، شعار «از هر کس متناسب با توانایی اش، و به هر کس متناسب با نیازهایش» تحقق می یابد.

«مرحله گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم» نام دارد.

چنین جامعه ای عمدتاً از طریق انهدام مالکیت خصوصی بر وسایل تولید (زمین، صنایع، بانک ها و غیره) و انحصار تجارت خارجی، و معرفی «اقتصاد با برنامه» مشخص می شود. در این جامعه تولید توسط قانون ارزش تعیین نمی شود. اما، در این جامعه، برخلاف جامعه آینده «سوسیالیستی»، یک تضاد اساسی وجود خواهد داشت: تضاد میان وجه تولید «غیرکاپیتالیستی» و وجه توزیع «بورژوایی». چنین واقعیتی که وجه تولید «سوسیالیستی» مرحله بسیار عالی تری از «سرمایه داری است؛ و باید نیروهای مولده رشد تعیین کننده ای برای وفور مادی و بی تأثیر کردن «معیارهای بورژوایی» کنند، و به محض سرنگونی «دولت بورژوایی» پایه های مادی سرمایه داری «یک روزه» از بین نمی رود؛ برای جریان هایی مانند «حزب» این اصل قابل درک نیست. آن ها آرزوهای خود را جایگزین واقعیت ها می کنند.

اما، برای گذار به «سوسیالیزم» و رفع تضادهای جامعه «انتقالی» دو تکلیف تاریخی باید متحقق شود.

اول، تقسیم کار طبقاتی، زمینه عینی برای اقتصاد پولی و گرایش به سودجویی و ثروتمند شدن و کلیه بازمانده های ایدئولوژیک بورژوازی باید آگاهانه از بین بروند.

دوم، رشد تعیین کننده نیروهای مولده، در راستای ایجاد وفور اقتصادی و رها کردن مردم جهان از کار مشقت بار، باید در سطح جهانی تحقق یابد.

طی این دوره که تکالیف تاریخی فوق در شرف تحقق هستند، تولید کالایی، طبقات اجتماعی و «دولت» نیز باید رو به زوال گذارند. در مرحله انتقال، نقش «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» به مثابه «دولت کارگری»، صرفاً در جهت تضمین عدم بازگشت طبقه حاکم و تنظیم فعالیت های اقتصادی است.

تحلیل مارکس را پذیرفته باشد، مفهوم برنامه آن این است، که پس از سرنگونی دولت سرمایه داری، افراد جامعه نه تنها به «سوسیالیزم»، که به یک باره («همین امروز!») وارد فاز بالاتر «کمونیزم» می شوند. در وضعیتی که «از هر کس به اندازه قابلیتش و به هر کس به اندازه نیازش» (وقتی کار نه تنها وسیله ای برای گذراندن زندگی، بلکه مطلوب اصلی آن باشد)، محصول اجتماعی تعلق می گیرد!

دوم، مارکس حتی برای رسیدن به مرحله نخست، یعنی «سوسیالیزم»، مرحله مشخصی قایل بود:

«آن چه در این جا با آن سر و کار داریم جامعه ای کمونیستی است که به جای برآمدن از دل بنیادهایی از آن خویش، از درون جامعه سرمایه داری خارج شده است و در نتیجه، و در جمیع جهات، چه از نظر اقتصادی و چه از نظر اخلاقی و فکری، همچنان مُهر و نشان جامعه ای را بر خود دارد که از شکم آن زاده شده است. در این جا تولید کننده منفرد دقیقاً همانی را از جامعه دریافت می دارد که خود به جامعه داده است... در این جا نیز هنوز حق مساوی اصولاً همان حق بورژوایی است... حتی اگر... دو نفر دارای قدرت مساوی باشند و در نتیجه به طور مساوی از صندوق مصرف اجتماعی سهم ببرند، نتیجه واقعی این خواهد بود که یکی از دیگری بیشتر دریافت خواهد کرد، از دیگری ثروتمندتر خواهد شد... برای جلوگیری از بروز این مشکلات، به جای این که حق را مساوی بدانیم باید آن را نامساوی کنیم.

اما بروز این مشکلات... اجتناب ناپذیر است، چرا که تنها اندک زمانی است که این جامعه، در پی دردهای زایمانی دراز مدت، از شکم جامعه سرمایه داری زاده شده است." (نقد برنامه گوتا)

به سخن دیگر، پس از سرنگونی دولت سرمایه داری و قبل از تحقق «سوسیالیزم»، جامعه وارد مرحله دیگری می شود. این جامعه ای است که در آن هنوز نه تنها «مزدگیر» وجود داشته، که نابرابری در دستمزدها و همچنین دولت نیز موجود است. زیرا که «تنها اندک زمانی است که جامعه، در پی دردهای زایمانی دراز مدت، از شکم جامعه سرمایه داری زاده شده است». این نه مرحله «سوسیالیزم» است و نه «کمونیزم»، که

همبستگی بین المللی کارگری:

همبستگی با کارگران اعتصابی کارخانه ی نوپاک در هامبورگ



شبکه همبستگی کارگری ایران

کارگران کارخانه نوپاک (آلمان، هامبورگ) از امروز پنجشنبه ۲۰۱۳.۰۱.۳۱ دوباره دست به اعتصاب زدند.

نزدیک به یک سال است که تقریباً ۹۰ درصد کارگران کارخانه نوپاک که نزدیک به ۲۰۰ کارگر دارد و محصولات بسته بندی تولید می کند، برای دستیابی به پرداخت دستمزد تحت تعرفه قانونی پرداخت دستمزد مبارزه می کنند و دست به اعتصاب های مقطعی می زنند. و صاحبان کارخانه با وارد کردن کارگران لهستانی از طریق شرکت های تهیه نیروی انسانی، سعی در شکستن این اعتصاب دارند!

بعضی از کارگران اعتصابی نزدیک به ۳۳ سال است که در این کارخانه کار می کنند و به تازگی از کارخانه اخراج گردیده اند. صاحبان کارخانه سعی دارند با اخراج کارگران قدیمی و استخدام کارگران جدید از دستمزد کارگران بکاهند و زیر قیمت تعرفه کارگری و با قراردادهای موقت و غیردائم کارگران جدیدی استخدام کنند و بدین وسیله هزینه های کارخانه را تقلیل دهند.

اعتصاب شکنان که اکثراً کارگران ناآگاه و بیکار لهستانی هستند به وسیله شرکت های فراوانی که سالهاست به جمع آوری نیروی کار ارزان قیمت از کشورهای دیگر مشغولند و در این کار تجربه فراوانی

داشته و از طرف سیستم سرمایه داری نیز سیستماتیک مورد حمایت قرار می گیرند، تهیه می شوند.

این کارگران که با دستمزدهای بسیار پایین هرجایی که این شرکت های کارمایی آن ها را بفرستند، مشغول به کار می شوند. با این که این شرکت ها دستمزد ناچیزی به این کارگران پرداخت می کنند، ولی خود در ازای کار این کارگران مبالغ هنگفتی از کارخانه ها و شرکت ها و تولیدی ها دریافت می دارند و به این ترتیب مبالغ هنگفتی کسب نموده و طی ۱۵ سال گذشته تعداد این شرکت ها روز به روز افزایش داشته است، به طوری که از لحاظ قانونی نیز کارخانه ها و شرکت های بزرگ موظفند در حمایت از این شرکت های کارمایی درصدی از کارگران خود را از طریق این شرکت ها تهیه نمایند و به این ترتیب عملاً این شرکت های کارمایی به طور سیستماتیک جزء لاینفکی از سیستم استثماری کارگران در کشورهای سرمایه داری شده است.



امروز دومین بار بود که در سرمای ۱۰ درجه زیر صفر، فعالین شبکه همبستگی کارگری ایران در آکسیون و اعتصاب این کارگران شرکت می جست و در کنار فعالین کارگری و کمونیستی فراوان دیگری از کشورهای مختلف (آلمان، بلژیک، ترکیه، ایران، لهستان، سوئد و) سعی نمودیم که از ورود اعتصاب شکنان به محوطه کارخانه جلوگیری نماییم.

بار اول که دو هفته پیش (پنج شنبه ۲۰۱۳.۰۱.۱۵) بود به ابتکار جناح چپ اتحادیه ای هامبورگ از مسأله استخدام اعتصاب شکن به وسیله صاحبان کارخانه مطلع شدیم و از ساعت ۴ صبح در سرمای شدید همراه با

اعتصاب کارگران خودروسازی در اولنه^{۱۹} فرانسه

ترجمه: پوریا مزدک

در روز ۱۶ ام ژانویه، اعتصابی در کارخانه خودروسازی شرکت سیتروئن در «اولنه» فرانسه شروع شد و فعالین سیاسی از **اِخْگِر**^{۲۰} شروع به تهیه گزارش روزانه نمودند. آن چه می خوانید گزارش روزانه این رفقا از اعتصاب است که بهروز می شود.

۱۶ ژانویه

در روز چهارشنبه ۱۶ ژانویه ۲۰۱۳، کارخانه اولنه به سبب اعتصاب ۴۵۰ تا ۵۰۰ کارگر به حالت فلج در آمد. تعداد آن ها در ساعت ۱۱ صبح ۲۳۶ نفر بود که می توان گفت تا پایان شیفت صبح به ۲۵۰ نفر رسید. در شیفت بعد از ظهر تعداد کمی کمتر بود. گرچه این تعداد هنوز هم اقلیت محسوب می شدند، اما نسبت به تعداد نفراتی که در دفعات قبل محل کار را ترک کرده یا تلاش به اعتصاب می نمودند، پیشرفت بزرگی محسوب می شد. این چیزی بود که همه، اعم از اعتصاب کنندگان، کارگرانی که اعتصاب نکرده بودند و هم چنین مدیریت به آن اذعان می کردند: هیچ کس که ادعای ریاست طلبانه بر کارگران داشته باشد، سعی نکرد - یا شاید موفق نشد - که قیم مآبانه خود را به جای کارگران قرار دهد.

اعتصاب کنندگان از هر دو شیفت کاری، تصمیم گرفتند در ساعت ۷:۳۰ صبح روز بعد دور هم گرد آیند. قرار بر آن شد که یک کمیته اعتصاب در مجمع عمومی انتخاب شود. یک هیئت هم به نمایندگی از اعتصاب کنندگان باید به دیگر کارگران آن منطقه که مشغول "راهپیمایی کار" بودند- این اقدام به وسیله کنفدراسیون سراسری کار^{۲۱} و سازمان همبستگی دموکراتیک متحد^{۲۲} سازمانیابی شده بو- می پیوستند. در عین حال دیگر اعتصاب کنندگان می بایستی به سرکشی در محوطه کارخانه به منظور متقاعد کردن دیگر کارگران به

بارش برف و بوران در محل کارخانه حاضر بودیم.



تعداد فعالین کارگری که حدود ۸۰ نفر می بود با تجمع در ورودی های مختلف کارخانه که ۴ ورودی داشت و ایجاد مانع توانستیم ساعاتی از ورود اعتصاب شکنان به محوطه کارخانه جلوگیری کنیم.

امروز جمعه ۲۰۱۳.۰۲.۰۱ صبح نیز از ساعت ۵ صبح در زیر بارش باران و طوفان شدید در جلوی درهای ورودی کارخانه حاضر بوده و با حرکت مداوم در جلوی درهای ورودی مانع ورود اعتصاب شکنان به کارخانه شدیم. فعالین کارگری با این که از لحاظ قانونی حق نداشتند که مانع رفت و آمد به محوطه کارخانه شوند و در صورت دستگیری به پرداخت ۲۵۰ یورو جریمه نقدی مجبور خواهند شد، با تلاش تمام به این کار پرداختند.

با این حال ۴ نفر از فعالین کارگری و اعتصابیون به وسیله پلیس دستگیر و با دستبند و کشاندن آن ها بر روی زمین سرد و خیس به مرکز پلیس منتقل شدند تا شکایت علیه آن ها به وسیله صاحبان کارخانه مورد رسیدگی قرار گیرد.

¹⁹ Aulnay

²⁰ L'Etincelle

²¹ Confédération générale du travail

²² Solidaires Unitaires Démocratiques

می تواند طولانی شود. اتفاق مثبت امروز، پیوستن ۳۵ تن از کارگران سرویس نظافتی، که از طرف یک پیمانکار استخدام شده بودند، به اعتصاب بود.

با این حال، کارگران شیفت صبح و شیفت بعد از ظهر طبق برنامه هم دیگر را ملاقات نکردند. طبق ساعات کاریشان به سر کار آمدند - ترک عادت موجب مرض است! بالأخص در ابتدای اعتصاب. اگرچه مجامع عمومی جداگانه باقی ماندند، اما انتخابات کمیته اعتصاب که برای همه اعتصاب کنندگان هر دو شیفت بود، برگزار شد. ۶۰ کارگر در حال حاضر در کمیته حضور داشته و قدرت خود را با اعلام این موضوع به همگان نشان دادند که شرط حضور نمایندگان و رهبران اتحادیه کارگری، پذیرفتن این مسأله است که آن ها صرفاً کارگرانی ساده مانند بقیه اعتصاب کنندگان هستند.

درحالی که بیشتر روز صرف سازماندهی اعتصاب شد (مجامع عمومی، کمیته اعتصاب، کمیسیون ها)، جمعی شامل ۵۰ کارگر به صف راهپیمایی دیگر کارگران منطقه پیوستند. متأسفانه این تجمع، جمعیت اندکی حدود ۷۰۰ تا ۱۰۰۰ نفر داشت. این تجمع فرصتی بود تا با دیگر کارگران و اعضای اتحادیه صحبت کرده، تمایل قوی خود را برای تبدیل این اعتصاب به یک رهبری، برای متحد کردن همه کارگرانی که در حال مبارزه و بسیج شدن بوده یا تهدید به از دست دادن کارشان شده اند، اعلام نمایند.

۱۸ ژانویه

اعتصاب ادامه پیدا کرد، گرچه رؤسا اقدام به فرستادن کارگران به خانه هایشان با استفاده از نظام اخراج موقتی کارگران نمودند. هیئت نمایندگی به یکی دیگر از کارخانجات پژو - سیتروئن در سن تون^{۲۳} رفت. علی رغم این که مدیریت کارخانه اقدام به گذاشتن استحکامات و سنگربندی به منظور جلوگیری از ورود هیئت نمایندگی به کارخانه کرده بود، آن ها موفق به ورود به کارخانه شدند. اعتصاب کنندگان با استقبال عده ای از اعضای کنفدراسیون سراسری کار که در محل حضور داشته و همچنین دیگر کارگرها روبهرو شدند. آن ها سپس شروع

پیوستن به اعتصاب، ادامه می دادند.

این بار به نظر می رسید که اعتصاب کنندگان کاملاً مصمم بودند تا با اعتصاب کنندگان پژو همراهی کنند. نقطه عطفی در جنبش که بیش از یک سال و نیم ادامه داشته و یک جمع اقلیت توانسته اند بسیجی از نیروها را با راهپیمایی ها، تجمعات، ترک محل کار و تلاش برای اعتصاب با خود همراه کنند. گرچه این تعداد از نظر کمی اقلیت محسوب می شوند، اما حالا یک اقلیت بزرگ تر هستند. کارگران دوباره به آخر خط رسیده اند. اواخر فوریه یا اوائل ماه مارس، با به کار افتادن برنامه اخراج کارگران و هم چنین انتقال کارگران به دیگر کارخانجات، یکی از دو شیفت کارگری به کلی حذف و ۱۰۰۰ نفر از نیروی کار کارخانه کاسته خواهد شد.

بنابراین کارگران دو هدف عمده دارند تا به وسیله آن ها کفه ترازوی قدرت را به نفع خودشان سنگین نمایند:

۱- متقاعد کردن دیگر کارگران به پیوستن به اعتصاب برای ساختن یک بلوک اکثریت؛

۲- کسب حمایت از خارج از کارخانه، از جانب کارگران شرکت هایی که یا تهدید به تعطیلی شده، و یا در معرض اخراج گروهی بوده و بنابراین علاقه به شرکت در مبارزه و بسیج عمومی دارند. در واقع موضوع اصلی بحث اعتصاب کنندگان در روز چهارشنبه، عزم شرکت رنو برای اخراج ۷۵۰۰ کارگر و همچنین ضرورت یک پاسخ متحد در صنعت خودروسازی بود.

۱۷ ژانویه

روز پنجشنبه ۱۸ ژانویه ۲۰۱۳، گرچه از تعداد اعتصاب کنندگان ۵۰ نفر کاسته شده بود، تولید به روال گذشته کاملاً متوقف بود. یکسری تغییرات در پی جابه جایی تعدادی از کارگران با تعدادی دیگر که در اعتصاب شرکت نداشتند، به وجود آمد. این اتفاق می تواند نتیجه فشار از طرف مدیریت باشد که خواسته است این پیام را برساند که نه تنها اگر کارگری در مجمع عمومی دیده شود، فرض بر این خواهد بود که کل روز در اعتصاب بوده و کار نکرده است، بلکه پیامی واضح به منزله عدم تمایل مدیریت به پیشروی جنبشی است که

²³ Saint-Ouen



۲۲ ژانویه

روسا سیاست اخراج موقت را ادامه می دهند.

امروز ۲۲ ژانویه ساعت ۱۰ صبح اعتصاب کنندگان و دیگر کارگران متوجه شدند که برخلاف اعلام دیروز، کارخانه امروز بعد از ظهر و همچنین فردا چهارشنبه بازگشایی نخواهد شد. دلیلی که آورده شد، مشکل فنی بود که به موجب آن همه افراد باید در وضعیت اخراج موقتی باقی می ماندند.

این تغییر برنامه در لحظات آخر موجب شد که کارگران نتوانند در اعتراض معلمین در پاریس شرکت نمایند. آن ها تنها توانستند با بزرگترین فروشندگان سیتروئن و پژو در اولنه دیداری داشته باشند. در بعد از ظهر، با بستن عوارضی سانلیس^{۲۵} در حالی که با روی خوش نیروی پلیس و رانندگان مواجه شدند، اقدام به جمع آوری عوارض از رانندگان نمودند.

علاوه بر آن، مجمع عمومی، کمیته اعتصاب و کمیسیون ها به گرد آمدن در ساختمان محلی کنفدراسیون سراسری کار، به منظور برنامه ریزی برای فعالیت های روزهای آینده از قبیل افزایش ارتباطات با دیگر کارگران از طریق بازدید از کارخانه هایشان بالأخص کارخانه رنو، که در آن جا ترک محل کار در روز چهارشنبه بعد از اعلام اخراج کارگران و ثابت ماندن حقوق برنامه ریزی شده است، و هم چنین شرکت در میتینگی که با حضور طرفداران اتحادیه ها که از سنوفی، رنو، ویرژین و دیگر شرکت ها فرستاده شده اند و در انستیتوی مطالعات سیاسی پاریس^{۲۶} در پنجشنبه عصر برگزار خواهد شد، ادامه دادند. آن ها هم چنین به برنامه ریزی برای اولین ارتباط گیری با کارگرانی از دیگر شرکت ها، که همانند کارگران سیتروئن مورد تهدید قرار گرفته بودند، مبادرت نمودند. جهت اطلاع، اولین نشانه های همبستگی کارگری از طرف شعبه گویانکور^{۲۷} کنفدراسیون سراسری کار در کارخانه رنو بروز کرد.

به گشت زنی در کارخانه نمودند، در حالی که مدیریت اقدام به خاموش کردن ماشین ها به علت هراس از تخریبشان به وسیله کارگرها نموده بود. حضور آن ها در کارخانه گرچه کاملاً مسالمت آمیز بود، ولی مدیریت تلاش نمود که کارگران را قانع نماید که اعتصاب کنندگان همانند اوباش عمل کرده اند، پروپاگاندایی که خریدار نداشت!

۲۱ ژانویه

اخراج موقتی کارگران خللی در اراده اعتصاب کنندگان ایجاد ننمود.

این دوشنبه، ۲۱ ژانویه، اعتصاب کنندگان در حالی با درهای قفل شده کارخانه مواجه شدند که در آن سوی شان مدیران، سرپرستان و گاردهایی ایستاده بودند تا از باز شدنشان جلوگیری نمایند. اخراج موقتی (نوعی بیکاری رسمی به دلیل اشکالاتی فنی که باعث از کار افتادن کارخانه می شود) که در بعداز ظهر جمعه اعلام شده بود، ادامه یافت.

۱۷۰ کارگری که با وجود برف و یخبندان حضور پیدا کرده بودند، در حالی که مملو از خشم بودند، به ساختمان اتحادیه سراسری کار پناه بردند. ملاقات های مجمع عمومی، کمیته اعتصاب و دیگر کمیسیون ها در آن جا برگزار شدند. در آن جا بود که اقداماتی که باید در طول آن روز و روزهای بعدی انجام می گرفت، به بحث گذاشته شدند. اقدامات دیگری نیز در آن جا سازماندهی شدند: پخش اعلامیه در کارفور^{۲۴} و دیدار از شهر مرکزی شهرستان (بخش) اولنه.

اگرچه اعتصاب کنندگان از کارخانه دور نگه داشته شدند، ولی میزان عزم و جدیتی که در کار نشان دادند، نسبت به روزهای قبل کمتر نبود. حداقل به میزانی بود که مدیریت را به فکر چاره وا دارد. در پایان بعد از ظهر، مدیریت دستور به باز کردن درها برای شیفیت بعد از ظهر روز سه شنبه داد. بنابراین باقی مبارزه در کارخانه ادامه خواهد یافت.

^{۲۵} Senlis، نام محلی در فرانسه

^{۲۶} SciencePo Paris

^{۲۷} Guyancourt، نام منطقه ای در فرانسه

^{۲۴} Carrefour، مجموعه ای از فروشگاه های زنجیره ای یک شرکت فرانسوی

فنی باعث تعطیلی کارخانه شده بود، ولی بعد خسارت و زیان وارده احتمالی از طرف کارگران را دست آویز بهانه آوردن نمودند! همه چیز گفته شد، جز دلیل اصلی: این که آن ها خود مایلند به دلیل غیر قانونی بودن بستن کارخانه در زمان اعتصاب، این کار را به روشی متفاوت انجام دهند. زیرا اگر بخواهند بدون بهانه های بالا اقدام به بستن کارخانه نمایند، آن گاه قادر نخواهند بود یارانه ای را که از دولت برای پرداخت حقوق کارگران مشمول "اخراج موقت" دریافت می کنند، بگیرند. به هر روی این تعطیلی مزایایی هم داشت، چرا که اکنون اعتصاب کنندگان می توانستند با مردم عادی و دیگر کارگران در ایستگاه های عوارضی یا ایستگاه های قطار ارتباط برقرار کرده، از آن ها حمایت مالی و سیاسی بگیرند؛ این کاری است که در نیمه دوم این هفته به آن مشغول خواهند بود، به عنوان مثال از طریق شرکت در میتیگی در روز پنجشنبه در انستیتیوی مطالعات سیاسی پاریس با کارگرانی از شرکت های سنوفی، ویرژین، رنو و ...

۲۴ ژانویه

آغاز دومین هفته اعتصاب

بعد از اتفاقات در هم و برهم دیروز، این پنجشنبه فرصتی برای اعتصاب کنندگان سیتروئن پیش آمد تا وقتشان را به جمع آوری پول و دیدار با تعدادی از اعضای شورای شهر به منظور حمایت از اعتصاب، اختصاص دهند. علاوه بر آن اعتصاب کنندگان قسمتی از زمانشان را صرف برنامه ریزی برای فعالیت های هفته بعد نمودند. در میتیگی که در انستیتیوی مطالعات سیاسی پاریس برگزار شد، افرادی از پ اس آ، فیلیپ ژولیان^{۳۱} دبیر کل شعبه اولنه کنفدراسیون سراسری کار، تعدادی از کارگران و اعضای اتحادیه از سنوفی، ویرژین، ایر فرانس^{۳۲}، پرستالیس^{۳۳}، گودیر^{۳۴}، رنو، تروا سوییس^{۳۵} شرکت کرده و به صحبت پرداختند. گرچه هنوز از

این ها قدم های کوچکی برای متصل کردن اعتصاب کنندگان سیتروئن با دیگر کارگران برای مبارزه هستند و این میزان باید چند برابر شود. وظیفه همه طرفداران این همگرایی باید بسط و گسترش این ارتباطات به هر وسیله ممکن باشد.

۲۳ ژانویه

اولین قدم ها به سوی یک همگرایی بین پ اس آ - رنو

مهم ترین رویداد چهارشنبه بیست و سوم ژانویه، دیدار مشترکی بود که در فلن^{۲۹} برگزار شده و به طور فراگیر از شبکه های مختلف تلویزیونی پخش شد. درهایی که به وسیله ۲۵۰ اعتصاب کننده سیتروئن گشوده شدند، احساس خوشی که با گرد هم آمدن کارگران پ اس آ و رنو فلن- که ۴۵۰ نفر جمعیت داشته و با هم محل کار را ترک کرده بودند- به وجود آمده بود، سخنرانی مقامات اتحادیه از هر دو کارخانه و تأکید آن ها بر اهمیت مبارزه متحدانه علیه اخراج ها و تعطیلی کارخانجات، و همچنین علیه "موافقت نامه رقابتی" (که به کار بیشتر و حقوق کمتر می انجامد)، از جمله رویدادها بودند.

این گامی غیرقابل انکار به سوی همگرایی بود، گرچه این قبیل دیدارها در آینده پایه ریزی خواهند شد. در واقع اولین دیدار می بایستی ایده هایی به افراد بسیاری داده باشد، نه تنها در رنو که ترک کار در تمام شعباتش انجام شد، بلکه در جاهایی از قبیل کلئون^{۳۰} که ۹۰۰ تن از کارگران شرکت کرده و تصمیم گرفتند که این کارها را در هفته بعد به صورت قوی تر به انجام رسانند.

هیئت رئیسه سیتروئن اعلام نمود که تعطیلی کارخانه در دو روز بعدی (پنجشنبه و جمعه) ادامه خواهد یافت... ضمن پوزش بابت "بیکاری موقت"، این بار بهانه تهدیداتی را آوردند که از طرف اعتصاب کنندگان برای مدیران و کارگرانی که اعتصاب نکرده بودند، فرستاده شده بود. در ابتدا دلیل آوردند که یک به اصطلاح ایراد

³¹ Philippe Julien

³² Air France، شرکت هواپیمایی فرانسه

³³ نام یک بنگاه رسانه ای فرانسوی Presstalis

³⁴ شرکت لاستیک سازی آمریکائی Goodyear

³⁵ نام یک فروشگاه اینترنتی فرانسوی 3 Suissestv

²⁸ شرکت تولید کننده پژو و سیتروئن

²⁹ Felins، نام منطقه ای در فرانسه

³⁰ Cléon، نام منطقه ای در فرانسه



گذشته سیتروئن نگاهی می اندازیم متوجه می شویم که ایجاد اتحادیه ها همواره تا اعتصاب دهه ۸۰ مختل شده بود. به همین دلیل است که شایعه آماده شدن مدیریت برای روز دوشنبه چیزی فراتر از یک شایعه به نظر می رسد.

قطعاً اعتصاب کنندگان می بایستی بر قدرت و عزم و اراده خودشان تکیه نمایند، ولی این نکته را نباید فراموش نمود که حمایت کارگران صنعت خودروسازی و دیگر بخش ها بسیار پر اهمیت است. به عنوان مثال اتحادیه های رنو شعبه کلن و گویانکور، حمایت و تمایلشان برای سازماندهی یک مبارزه مشترک را اعلام نموده اند. هر چه این اتفاق بیشتر بیفتد بهتر خواهد بود؛ زیرا که باعث بازگشت کارگران به کارخانه شده، ایجاد یک همگرایی همانند نمونه هفته پیش آن در فلن را موجب می شود.

۲۸ ژانویه



کارخانه، بازگشائی شده است، اعتصاب ادامه می یابد.

دوشنبه ۲۸ ژانویه بعد از ۸ روز تعطیلی که عنوان "اخراج موقتی" به خود گرفته بود، کارخانه بازگشائی شده، مجمع عمومی، کمیته اعتصاب و دیگر کمیسیون ها توانستند جلسات خود را برگزار نمایند. مدیریت سعی کرده بود کمی نرمی از خود نشان دهد، به همین دلیل پرسنل گارد را از نظرها مخفی کرده و اکثریت هیئت اجرایی را که از سایت های دیگر "پ اس آ" آمده بودند از کارگران دور نگه داشته بود. حضور خبرنگاران و بازرسان باعث شده بود که از اقدامات غیر قانونی

همگرائی و انسجام برای مبارزه دور هستیم، ولی مجموعه این فعالیت ها کمک کرد تا ارتباطاتی گرفته و مقدمات ساختن یک مجموعه فراهم شود.

در حال حاضر، هنوز کمی ابهام راجع به سیاست های مدیریت وجود دارد: آیا مدیریت به تعطیلی کارخانه که از جمعه هفته پیش شروع شده است، پایان می دهد؟ آیا شهادت بازگشائی کارخانه را دارد؟ به نظر نمی رسد که به خاطر استفاده از مزیت "بیکاری موقت" هم که شده، بخواهند که کارخانه را بازگشائی نمایند.

۲۵ ژانویه

پایان نه چندان دور برای تعطیلی کارخانه

جمعه ۲۵ ژانویه، اعتصاب کنندگان به دیدار مردم در ایستگاه "پاریس گار دو نور"^{۳۶} (یکی از مراکز اصلی طبقه کارگر) و هم چنین کارگران اسنکما^{۳۷} (شرکتی که موتور هواپیما و راکت تولید می کند) در ژانویلیه^{۳۸} رفتند. در آن جا بود که دریافتند دیگر کارکنان چه حمایتی از اعتصابشان می کنند.

نگرانی ای که در حال حاضر وجود دارد، بازگشائی کارخانه در روز دوشنبه ۲۸ ژانویه است. مدیریت تصمیم به خبر کردن کارگران به بازگشت به کار گرفت، چون شاید این مرتبه بهانه ای برای بسته نگه داشتن کارخانه نداشت. آن ها هم چنین تصمیم گرفتند تعداد زیادی کادر هیئت اجرایی را از دیگر سایت های پ اس آ به کارخانه آورده، تعداد پرسنل گارد را به دو برابر افزایش دهند. یک تیم چند ده نفره از گاردها از گذشته تا به امروز در کارخانه حضور داشته اند. مد نظر داشته باشید شرکتی که این گاردها را استخدام می کند، نامش پریئوریس است، متعلق به برادر رئیس حفاظت سیتروئن. روح خانواده بر روابط افراد بالادستی پ اس آ حکمرانی می کند!

بی شک مدیریت در حال آماده شدن برای گذاشتن حداکثر فشار بر اعتصاب کنندگان در روز دوشنبه است. وقتی به

³⁶ Paris-Gare du Nord

³⁷ Snecma

³⁸ منطقه ای در حومه پاریس Gennevillier



مجمع عمومی صبح، بعد از شنیدن خبری مبنی بر رد شدن طرح تجدید سازمان پ اس آ به وسیله دادگاه فرجام پاریس، رو به التهاب گذاشت. در نهایت بخشی از کارگران پ اس آ، ویرژین، کنديا و سنوفی که صبح جمع شده بودند، به دیدار کارگران دیگر شرکت ها رفتند که وقت ملاقاتی در بعد از ظهر با وزارت کار داشتند.

دسترسی به وزارت کار به دلیل مسدود کردن راه توسط پلیس ضد شورش به جز برای تعداد محدودی میسر نشد. این مسأله باعث نشد که پیروزی این روز را دست کم بگیریم، زیرا که دیدیم که بعد از دیدار مشترک پ اس آ اولنه و رنوی فلن در هفته گذشته، همگرایی کارگران امری شدنی است. چیزی که باید برای آینده در نظر بگیریم، لزوم ایجاد یک اتحاد عمل به جای چندین اتحاد عمل از هم گسسته است. اگر خواهیم که با یک دیگر باشیم، چه بهتر که برنامه را طوری تنظیم کنیم که از همان ابتدا در نقطه ای مشترک فعالیت ها آغاز گردند.

به منظور پی گیری این خط مشی، اعتصاب کنندگان سیتروئن تصمیم به رفتن به سایت رنو در کلون- که قرار بود در آن روز وارد اعتصاب شود- گرفتند (بقیه شعبه ها رنو امروز در اعتصاب بودند). این دیدار برای این باید انجام می پذیرفت تا یادآوری شود که گرچه تعطیلی و اخراج در پ اس آ و موافقت نامه رقابتی در رنو اجرا خواهد شد، ولی نهایتاً این سیاست ها باعث پایین آمدن سطح زندگی و استثمار همگان خواهد بود. بنابراین پیوستن به بسیج همگانی و مبارزه به نفع همه است. اعتصاب پ اس آ (که فردا به دو هفته می رسد) به پشتیبانی همگان محتاج بوده و به سود همه افراد است که سرنوشتشان را به مبارزه پ اس آ گره بزنند. این به سود هر کارگر است که با کارگران دیگر صنایع ارتباط بگیرد و به شکل سازمان یافته به آن بنگرد.

به هر روی، اعتصاب در سیتروئن ادامه می یابد. این در حالیست که پژو با تمام توان اعم از فشار اقتصادی سعی بر بازگرداندن کارگران به کار دارد. شرکت پ اس آ هم با اعتراض به حکم دادگاه فرجام که باعث لغو طرح تجدید سازمان پ اس آ شده بود، اعلام کرد که در نتیجه این حکم طرح اخراج کارگران که برای آخر فوریه برنامه ریزی شده بود، به تأخیر افتاده است. فراموش

شرکت بر ضد اعتصاب جلوگیری شود، گرچه آن ها از تلاش برای از بین بردنش دست برداشته بودند. تعداد زیادی از مدیران بودند که تلاش می کردند تا کارگرانی را که در اعتصاب نبودند، از پیوستن به اعتصاب بر حذر دارند. البته این اقدام هیچ کمکی در بهبود اوضاع نکرد، چون خط تولید قطعاً کندتر از دوره پیش از تعطیلی به کار خود ادامه می داد و تولید کاهش یافته بود.

اعتصاب کنندگان تصمیم گرفتند تا در روز سه شنبه به دفتر مرکزی "پ اس آ" در شانزلیزه^{۳۹} -جایی که در آن آخرین رایزنی ها پیش از ارائه "برنامه اخراج کارگران" انجام گرفت-، سپس به مراسم کارگران شرک ویرژین که در همان خیابان بود و نهایتاً به وزارت کار که محل اعتراض تعدادی از کارگران دیگر شرکت ها بود، بروند. همگرایی مبارزات رفته رفته دارد به هدف این روز تبدیل می شود.

در طرف دیگر ماجرا نیز رؤسا بیکار ننشسته بودند، روز بعد از تعطیلی که قطعاً نتایج مورد علاقه مدیریت را در بر نداشت، ۵ نامه اخراج برای کارگران فرستادند. دلیلی که آوردند پاره شدن یک پوستر در کارخانه و چند نمونه طرح بر روی دیوارها بود. "تخریب غیر قابل پذیرش" به قول روسا! ... ویدئویی مرتبط با روز دوشنبه:

http://www.francetvinfo.fr/reprise-du-travail-tendue-a-l-usine-psa-d-aulnay-sous-bois_212911.html

۲۹ ژانویه

امروز ویرژین، فردا رنوی کلون

امروز سه شنبه ۲۹ ژانویه، اعتصاب کنندگان با تعداد زیادی از کارگران دیگر شرکت ها که در پاریس بر ضد کاهش مشاغل بسیج شده بودند، دیدار کردند. بعد از تجمع در بیرون دفتر پ اس آ که محل گفتگوها بود و به همراهی کارگران سنوفی و کنديا^{۴۰}، به کارگران ویرژین پیوستند. جو حاکم بر اعتصاب کنندگان سیتروئن در

³⁹ Champs-Élysées

⁴⁰ Candia



NPA⁴¹

مدیریت تعداد اعتصاب کنندگان را ۷۹۵ نفر اعلام نمود (۲۳٪ نیروی کار). تنها کنفدراسیون سراسری دعوت به اعتصاب نمود.

در ساعت ۴ صبح، ۳۳۰ اعتصاب کننده در صف معترضان قرار داشته و از ورود ماشین ها به پارکینگ کارخانه جلوگیری نمودند. در اواخر صبح، ۴۱۵ کارگر در اعتراض شرکت نمودند. تعداد کل افراد شرکت کننده اعم از کارگر و غیر کارگر به ۵۰۰ تن می رسید. در ضمن باران هم به شدت باریدن گرفته بود. علاوه بر کارگران، تکنسین ها هم حضور داشتند.

در خط تولید به جای ظرفیت معمول ۴۰۰ موتور تنها ۱۰۰ موتور تولید گشت.

تعدادی اعتصاب کننده هم صبح از اولنه رسیدند و بدین ترتیب نشست مشترکی در جلوی کارخانه انجام گرفت. جو حاکم بسیار گرم، دوستانه و بسیار انرژی بخش بود!

در طول جلسه دیگری که ساعت ۳ بعد از ظهر انجام گرفت، تعداد زیادی اعتصاب کنندگان با لحنی پر حرارت به مباحثه پرداختند. تنها افسوسی که باید خورد این بود که امکان متوقف کردن کامل خط تولید میسر نشد.

رادیو و تلویزیون حضور داشتند. مدیران با اعتصاب کنندگان تماس برقرار نکردند، ولی از ساعت ۳ صبح در کارخانه حاضر بودند. آن ها همچنین نتوانستند پیش از برداشتن موانع و ترک کارگران در بعد از ظهر، کارخانه را ترک کنند، زیرا ماشین هایشان در داخل کارخانه گیر افتاده بود. ادامه اعتصاب برای روز بعد رأی نیاورد، ولی قرار شد برای سه شنبه بعدی این کار انجام گیرد.

ادامه دارد

نکنیم که ۵ تن از کارگران در معرض اخراج قرار گرفته اند تا بدین وسیله تعدادی گر چه اندک را از کارخانه دور نگه دارند.

۳۰ ژانویه

دیدار با کارگران رنو در کلنون

دیدار اعتصاب کنندگان سیتروئن با کارگران رنو کلنون علی رغم تردیدهایی که در زمان تصمیم گیری در مورد این دیدار در مجمع عمومی وجود داشت، انجام پذیرفت. دیروز پس از اخراج شماری از کارگران و جابهجایی تعدادی از هیئت اجرایی به وسیله مدیریت، تولید به میزان بسیار کمی انجام گرفت (۸۰ اتومبیل در مقایسه با ظرفیت معمول ۶۸۰ اتومبیل). تعدادی از اعتصاب کنندگان تصمیم گرفتند در کارخانه بمانند تا ضمن مقاومت در برابر فشارهای مدیریت، به صحبت کردن با کارگرانی که در اعتصاب نبودند بپردازند. در نهایت ۳ اتوبوس و ۱۳۰ اعتصاب کننده به کلنون رفته و با استقبال کارگرانی که از ۴ صبح در آن جا منتظر بودند، مواجه گشتند. علی رغم هوای بارانی و جو نامساعد، کارگران با خوشحالی همدیگر را در آغوش گرفته و به سخنرانی و هم چنین پیک نیک مشغول گردیدند. جو مشابه جو حاکم بر دیدار مشترک اولنه و فلن در هفته گذشته. اوضاع در کارخانه اولنه همانند روز قبل بود با این تفاوت که حضور سنگین مدیران و پرسنل گارد، باعث ایجاد تنش شد.

ملاقات کارگران از شرکت های مختلف بعد از دیدار دیروز، باعث هرچه بیشتر تقویت شدن این اعتقاد شد که نه تنها مبارزه متحد یک خواسته است، بلکه در عمل شدنی است. این نه تنها ربط مستقیم به توانایی اعتصاب کنندگان سیتروئن در نزدیک شدن به دیگران دارد - کمیته اعتصاب، یک کمیسیون ویژه برای این استراتژی ایجاد نمود - بلکه به توانایی دیگران در پاسخ دهی به این ندا و ایجاد یک توافق جمعی برای مبارزه نیز مربوط می شود.

همان روز در کلنون (از متن گزارشی رفیقی از حزب

41 Nouveau Parti anticapitaliste حزب ضد کاپیتالیست نوین

تروریستی آمریکا است؛ اما متأسفانه این سازمان و مشخصاً رهبری آن تاکنون نشان داده اند که برای آن ها، مجاهد خوب افرادی هستند که یا باید در عراق بمانند و از شدت فشارهای روزانه از بین بروند و یا زیر خمپاره های جمهوری اسلامی کشته شوند. اگر این سازمان حتی کسر بسیار کوچکی از هزینه کمپین های تبلیغاتی خود را صرف تلاش برای خروج اسرای باقی مانده در عراق می کرد، قطعاً آن ها اکنون در کشور امنی به سر می بردند.

ترور پناهندگان پایگاه لیبرتی محکوم است



این وظیفه مهم سازمان مجاهدین، بر دوش نهادها و جریانات انسان دوست افتاده است و باید به کمک اسرای باقی مانده در کمپ لیبرتی عراق شتافت. وظیفه همه نیروهای مترقی و بشردوست است که به یاری این اسرای بی دفاع بشتابند و مسیر خروج آن ها از شرایط محاصره نظامی را هموار کنند. جان تعداد زیادی از اسرا و پناهجویان جنگی در کمپ لیبرتی هر لحظه در خطر است، به کمک برای خروج آن ها از دام مرگ بشتابیم.

نزدیک به ده سال از خلع سلاح نیروهای سازمان مجاهدین در عراق می گذرد و در این فاصله آن ها از نیرویی در یک جبهه جنگ، به اسرای جنگی تبدیل شده اند. اسرایی که نه از حقوق متعارف پناهندگی برخوردارند، نه شانس خروج از دام تحت محاصره لیبرتی را دارند، نه تأثیری در توازن قوای سیاسی دارند و نه هیچ چیزی بیشتر از وضعیت اسفبار اسرای تحت محاصره ای دارند که مدتها است به صورت سیبل شلیک های مزدوران جمهوری اسلامی و حامیان تروریست اش در عراق درآمده اند. هر سیاستی برای نگاه داری این اسرا در عراق، مکمل اهداف حذف مخالفان توسط جمهوری اسلامی به شمار می رود.

هیئت تحریریه میلیتانت



مسئولیت اصلی خروج این اسرا از قتلگاهشان در عراق، به عهده سازمان مجاهدین و رهبری آن است و خروج این اسرا بارها مهم تر از خروج نام مجاهدین از لیست

سردبیر:

مازیار رازی

همکاران این شماره:

مازیار رازی، علیرضا بیانی، پوریا مزدک، آرام نوبخت،

آرمان پویان، مراد شیرین، کیوان نوفرستی، جهانگیر سخنور، و

فعالین شبکه همبستگی کارگران ایران

پست الکترونیکی:

marxism.enghelabi@gmail.com

نشانی وب سایت:

<http://mlitaant.cloudaccess.net>

نشریه میلیتانت هر ماه پس از انتشار، بر روی وب سایت قرار می گیرد

رفقا! در حدّ توان، با نشریه همکاری کنید!